

بسمه تعالی

فهرست جامع و متن

نغمه‌های استاد

محمد رضا شجریان

به انضمام

آخرین نغمه‌های
همایون شجریان

به همراه فهرست الفبایی
آوازه‌ها و تصانیف

آخرین تکمیل و ویرایش: پانزدهم آذر ۱۳۸۸
نگارش: ۰۹۰

تهران؛ ۱۳۸۵ - ۱۳۸۸

ارتباط و انتقال مطلب

ضمن تشکر از تمام دوستانی که با ارسال نظرات خود، در غنای بیشتر مجموعه حاضر یاری رساندند، بدینوسیله مجدداً از کلیه علاقه‌مندان و صاحب‌نظران دعوت می‌شود جهت اصلاح و بهبود کتابچه حاضر، پیشنهادهای خود را به [آدرس صندوق پستی الکترونیک گردآورنده](mailto:mirmahdi@gmail.com) ارسال فرمایند.

همچنین، برای دریافت آخرین نسخه این نوشتار، می‌توانید هر از چندگاه به آدرس زیر سری بزنید:

<http://shajarianlyrics.mirmahdi.googlepages.com>

با تشکر

mirmahdi@gmail.com

مهمترین محتویات و قابلیت‌های این فایل عبارتند از:

۱. متن کامل اشعار خوانده شده و سروده شده + نام شعرا در قالب‌بندی رنگ‌بندی شده و چشم‌نواز
۲. آهنگساز، دستگاه موسیقایی، سال اجرا، و سال انتشار هر آلبوم
۳. فهرست‌های الفبایی به تفکیک آوازها و تصانیف برای کلیه قطعات و آثار، با لینک به صفحه آلبوم مربوط به هر اثر
۴. فهرست کلی و متن قطعات اجراشده قدیمی در رادیو (برنامه گل‌های تازه، یک شاخه گل، برگ سبز، و گل‌های رنگارنگ)
۵. فعال بودن bookmarkها و لینک‌ها در فایل PDF
 - لینک به صفحات متن آلبومها از فهرست‌های آلبومها
 - لینک به فایل‌های صوتی (در صورت وجود) از فهرست‌های الفبایی و عناوین آثار

منابع

۱. آلبومهای منتشرشده از استاد شجریان توسط ناشران مختلف
۲. پایگاه اینترنتی شرکت دل‌آواز
۳. دیوان اشعار ادبا و شعرای پارسی
۴. پایگاههای اینترنتی و بلاگهای علاقه‌مندان به موسیقی



فهرست آثار این مجموعه

- | | |
|---|---|
| <p>۱. بیداد..... ۱</p> <p>۲. آستان جانان..... ۲</p> <p>۳. سر عشق..... ۳</p> <p>۴. نوا..... ۴</p> <p>۵. داستان..... ۵</p> <p>۶. سرو چمان..... ۶</p> <p>۷. پیام نسیم..... ۷</p> <p>۸. دل مجنون..... ۸</p> <p>۹. آسمان عشق..... ۹</p> <p>۱۰. دلشدگان..... ۱۰</p> <p>۱۱. خلوت‌گزیده..... ۱۰</p> <p>۱۲. یاد ایام..... ۱۱</p> <p>۱۳. چشمه نوش..... ۱۲</p> <p>۱۵. جان عشاق..... ۱۲</p> <p>۱۶. همایون‌مثنوی..... ۱۳</p> <p>۱۷. گنبد مینا..... ۱۴</p> <p>۱۸. عشق داند..... ۱۴</p> <p>۱۹. راز دل (پیغام اهل راز ۱)..... ۱۵</p> <p>۲۰. انتظار دل (پیغام اهل راز ۲)..... ۱۵</p> <p>۲۱. رسوای دل..... ۱۶</p> <p>۲۲. راست‌پنجگاه..... ۱۷</p> <p>۲۳. شب وصل..... ۱۷</p> <p>۲۴. معمای هستی..... ۱۸</p> <p>۲۵. چهره به چهره..... ۱۹</p> <p>۲۶. شب، سکوت، کویر..... ۱۹</p> <p>۲۷. آرام جان..... ۲۰</p> <p>۳۰. آهنگ وفا..... ۲۱</p> <p>۳۱. بوی باران..... ۲۲</p> <p>۳۲. پیوند مهر..... ۲۳</p> <p>۳۳. زمستان است..... ۲۳</p> <p>۳۴. بی‌تو به‌سر نمی‌شود..... ۲۴</p> <p>۳۵. فریاد..... ۲۵</p> <p>۳۶. ساز خاموش..... ۲۶</p> <p>۳۷. سرود مهر..... ۲۷</p> <p>۳۸. غوغای عشق‌بازان..... ۲۸</p> <p>۳۹. آه باران..... ۲۹</p> <p>۴۰. رندان مست..... ۳۰</p> | <p>• گلبانگ ۱ (بت چین)..... ۳۱</p> <p>• گلبانگ ۲ (دولت عشق)..... ۳۱</p> <p>• دود عود..... ۳۲</p> <p>• در خیال..... ۳۲</p> <p>• قاصدک..... ۳۳</p> <p>• بت چین..... ۳۴</p> <p>• خزان..... ۳۵</p> <p>• بهار دلکش..... ۳۶</p> <p>• دیلمان..... ۳۷</p> <p>• بهاریه..... ۳۷</p> <p>• ساز قصه‌گو..... ۳۸</p> <p>• جام تهی..... ۳۸</p> <p>• رباعیات خیام..... ۳۹</p> <p>• به یاد عارف (چاووش ۱)..... ۴۰</p> <p>• سپیده (چاووش ۶)..... ۴۰</p> <p>• جان جان (چاووش ۹)..... ۴۱</p> <p>• چاووش..... ۴۱</p> <p>• کنسرت پاریس..... ۴۲</p> <p>• سایر..... ۴۳</p> <p>..... ۴۵</p> <p>..... ۴۶</p> <p>..... ۴۷</p> <p>..... ۴۸</p> <p>..... ۴۹</p> <p>..... ۵۰</p> <p>..... ۵۱</p> <p>..... ۵۳</p> <p>..... ۵۷</p> |
|---|---|

فهرست آثار قدیمی رادیویی

فهرست قطعات اجراشده در برنامه‌های گلهای تازه، یک شاخه گل، گلهای رنگارنگ، برگ سبز، و مژده صبا

<u>گلهای تازه ۱۳ (در پردهٔ چنگ) – ماهور</u> - نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی <u>گلهای تازه ۲۳ – ابوعطا</u> - آواز: چو نی به سینه خروشد دلی که من دارم <u>گلهای تازه ۲۵ (افسانهٔ شیرین) – اصفهان</u> - شب چو در بستم و مست از می نایش کردم <u>گلهای تازه ۳۱ (همت عالی) – ماهور</u> - بر سر آنم که گر ز دست برآید <u>گلهای تازه ۳۵ (۱۳۲۷) – همایون</u> - فتنهٔ چشم تو چندان بی بیداد گرفت <u>گلهای تازه ۴۲ – بیات ترک</u> - اگر تو فارغی از حال دوستان یارا <u>گلهای تازه ۴۸ (آفتاب نیمه‌شب) – چهارگاه</u> - مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند (مطلع: بیا و کشتی ما در شط شراب انداز) <u>گلهای تازه ۵۳ (در باغ سعدی)</u> - از در درآمدی و من از خود به در شدم <u>گلهای تازه ۵۴ (شب زنده‌دار) – دشتی</u> - تا کی در انتظار گذاری به زاری‌ام <u>گلهای تازه ۵۸ (داغ شقایق) – بیات ترک</u> - ما بیغمان مست دل از دست داده‌ایم <u>گلهای تازه ۶۰ (تمنای دوست) – بیات اصفهان</u> - هر کس به تماشایی رفتند به صحرایی <u>گلهای تازه ۶۵ (داغ شقایق) – ابوعطا</u> - یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم <u>گلهای تازه ۶۶ (بوی جوی مولیان) – ابوعطا</u> - سینه ما‌ل‌مال درد است ای درینا مرهمی <u>گلهای تازه ۷۱ – همایون</u> - تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی <u>گلهای تازه ۷۲ (مهتاب شبانگاه) – بیات ترک</u> - دارم سخنی با تو گفتن نتوانم <u>گلهای تازه ۷۵ – افشاری</u> - همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد <u>گلهای تازه ۷۷ (جام تهی) – ماهور</u> - چهره را صیقلی از آتش می ساخته‌ای <u>گلهای تازه ۸۵ – شور</u> - ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت <u>گلهای تازه ۸۷ – اصفهان</u> - گلبن عیش می‌دمد، ساقی گلمذار کو <u>گلهای تازه ۹۲ – سه‌گاه</u> - حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست <u>گلهای تازه ۹۷ – سه‌گاه</u> - در آن نفس که بعیرم در آرزوی تو باشم <u>گلهای تازه ۱۰۰ – همایون</u> - مژدهٔ وصل تو که سر کر جان برخیزم <u>گلهای تازه ۱۰۲ – دشتی</u> - آواز: تو را نادیدن ما غم نباشد - تصنیف: چشم نرگس (خواهم که بر زلفت...) <u>گلهای تازه ۱۰۴ – ابوعطا</u> - طفیل هستی عشقند آدمی و پری	<u>گلهای تازه ۱۰۶ – دستگاه: ماهور</u> - سحرم دولت بیدار به بالین آمد <u>گلهای تازه ۱۰۷ (افتخار آفاق) – هودی و پهلوی در سه‌گاه</u> - آواز: من همان نایم که گر خوش بشنوی - تصنیف: افتخار همه آفاقی و منظور منی <u>گلهای تازه ۱۲۱ – ماهور</u> - آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند <u>گلهای تازه ۱۲۳ – همایون</u> - ترسم که اشک بر غم ما پرده‌در شود <u>گلهای تازه ۱۲۵ (گل باغ آشنایی) – همایون</u> - تصنیف: گل باغ آشنایی (ز دو دیده خون فشانم...) - تصنیف: باغ نظر (آنکه هلاک من همی...) - آواز: من خود ای ساقی از این شوق... <u>گلهای تازه ۱۲۸ – اصفهان</u> - آواز: عشق تو بالای دل درویش من است - تصنیف: وا فریادا ز عشق وا فریادا <u>گلهای تازه ۱۳۳ (چهره به چهره) – شور</u> - آواز: ندانمت به حقیقت که در جهان به چه مانی - تصنیف: چهره به چهره <u>گلهای تازه ۱۳۸ – اصفهان</u> - آواز: دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم - تصنیف: بسوزان <u>گلهای تازه ۱۴۰ – چهارگاه</u> - آواز: رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید - تصنیف: مده از کف <u>گلهای تازه ۱۴۲ – ابوعطا</u> - گر تیغ برکشد که محبان همی زخم <u>گلهای تازه ۱۴۴ – بیات ترک</u> - مژده ای دل که مسحانفسی می‌آید <u>گلهای تازه ۱۴۷ (ناز لیلی) – سه‌گاه</u> - تصنیف: ناز لیلی (غمتم در نهانخانهٔ دل نشیند) - آواز: شکست عهد مودت نگار دلبندم <u>گلهای تازه ۱۵۱ – شوشتری</u> - چه خلاف سر ز ز ما که در سرای بستی <u>گلهای تازه ۱۵۳ – سه‌گاه</u> - بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید <u>گلهای تازه ۱۵۴ – افشاری</u> - وا فریادا ز عشق وا فریادا <u>گلهای تازه ۱۵۶ – افشاری</u> - آواز: جان بی جمال جانان، میل جهان ندارد - تصنیف: باد خزان <u>گلهای تازه ۱۵۸ (نای شکسته) – شور</u> - تصنیف: به یاد داری ماه من - آواز: یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود - تصنیف: نازار دلی را که تو جانش باشی <u>گلهای تازه ۱۶۰ (خسرو خوبان) – ماهور (گوشهٔ راک)</u> - آواز: مرا دو چشم به راه و دو گوش بر پیغام - تصنیف: خسرو خوبان <u>گلهای تازه ۱۶۲ – ابوعطا</u> - آواز: خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست - تصنیف: بهار دلکش	<u>گلهای تازه ۱۶۶ – شور</u> - آواز: آسوده‌خاطرم که تو در خاطر منی - تصنیف: گرلی (شبی مجنون به لیلی گفت) <u>گلهای تازه ۱۷۱ (۱۳۰۳) – چهارگاه</u> - اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم <u>گلهای تازه ۱۷۶ (خاکستر) – دشتی، ابوعطا</u> - آواز: سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت - تصنیف: دل بردی از من به یغما <u>گلهای تازه ۱۷۸ – افشاری</u> - حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند <u>گلهای تازه ۱۸۰ – همایون</u> - آواز: خوشا دردی که درمانش تو باشی <u>گلهای تازه ۱۸۲ – ابوعطا</u> - آمد سحری ند ز میخانه (شب نیشابور) <u>گلهای تازه ۱۸۵ (مژده صبا) – ماهور</u> - تصنیف: مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد - آواز: روز هجران و شب فرقت یار آخر شد <u>گلهای تازه ۱۸۷ – ماهور</u> - صبا به تهنیت پیر میفروش آمد <u>گلهای تازه ۱۹۰ (به یاد عارف) – بیات ترک</u> - تصنیف: بنشین به یادم شبی (به یاد عارف) - آواز: بگذر شبی به خلوت این همشین درد <u>یک شاخه گل ۴۰۲</u> - سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت <u>یک شاخه گل ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳</u> <u>یک شاخه گل ۴۱۷</u> - گفت معشوقی به عاشق کای فنا <u>یک شاخه گل ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۷</u> <u>برگ سبز ۲۱۶ (کوچه‌سار شب) – افشاری</u> - ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم - تصنیف: در این سرای بی کسی <u>برگ سبز ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۱</u> <u>برگ سبز ۲۵۱ – ابوعطا</u> - هواخواه تو ام جانا و می‌دانم که می‌دانی - آواز: چه شود به چهره زرد من <u>برگ سبز ۲۵۸</u> - خبرت هست که بی روی تو آرامم نیست <u>برگ سبز ۲۷۱</u> - شب فراق که داند که تا سحر چند است <u>برگ سبز ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۰۶</u> <u>گلهای رنگارنگ ۴۷۳، ۵۱۹، ۵۴۱، ۵۶۲، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۸۰</u> <u>گلهای رنگارنگ ۵۶۷</u> - روزی دو نگهدارمش از دل به بر آید <u>گلهای رنگارنگ ۵۷۵</u> - روی بنما و وجود خدوم از یاد ببر <u>گلهای رنگارنگ ۵۷۸</u> - چه شد که ماه مراد از کرانه‌ای نرسید
--	---	---

۱. **بیداد** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: همایون - اجرا: ۱۳۶۱ - انتشار: ۱۳۶۵..... ۱

- ♦ آواز: یاران را چه شد
- ♦ آواز: عاشق مسکین (باغبان گر پنج‌روزی...)
- ♦ ساز: قطعه سوز و گداز
- ♦ آواز: دل رمیده
- ♦ تصنیف: یاد باد
- ♦ تصنیف: هلاک من

۲. **آستان جانان** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: شور (بیات ترک، بیات کرده، دشتستانی) - اجرا: ۱۳۶۱ - انتشار: ۱۳۶۵..... ۲

- ♦ ساز: پیش‌درآمد سرانداز
- ♦ تصنیف: آستان جانان
- ♦ ساز: چهارمضراب سروناز
- ♦ آواز: استغناى عشق (سینه مالامال درد است...)
- ♦ آواز: خاطر حزین (کی شعر تر انگیزد)
- ♦ آواز: دوبیتی (دلا از دست تنهایی به جونم)
- ♦ آواز: دوبیتی (سری دیرم که سامانش نمی‌بو)
- ♦ تصنیف: شیدایی

۳. **سر عشق** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: ماهور - اجرا: ۱۳۶۱ - انتشار: ۱۳۶۵..... ۳

- ♦ آواز: سر عشق (هزار جهد بکردم...)
- ♦ آواز: بی‌قرار
- ♦ آواز: دوبیتی (بود درد مو و درمونم از دوست)
- ♦ آواز: تصنیف: راز پنهان (دل می‌رود ز دستم...)

۴. **نوا** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: نوا و مرکب‌خوانی (بیات ترک، سه‌گاه) - اجرا: ۱۳۶۱ - انتشار: ۱۳۶۵..... ۴

- ♦ ساز: قطعه طلوع
- ♦ آواز: جور یار (غم زمانه خورم یا فراق یار کشم)
- ♦ آواز: اهل عشق (بگذار تا مقابل روی تو بگذریم)
- ♦ آواز: دوبیتی (الهی آتش عشقم به جان زن)
- ♦ ساز: قطعه نهفت
- ♦ آواز: حکایت دوست (ما گدایان خیل سلطانیم)
- ♦ تصنیف: جان و جهان! (دوش کجا بوده‌ای)

۵. **دستان** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: چهارگاه - اجرا: ۱۳۶۶ - انتشار: ۱۳۶۷..... ۵

- ♦ ساز: دخترک ژولیده
- ♦ آواز: دریای عشق (دوش دور از رویت ای جان...)
- ♦ آواز: اسیر نظر (از در درآمدی و...)
- ♦ آواز: غم زمانه (می‌برزند ز مشرق شمع فلک زیانه)
- ♦ ساز: قطعه چکاد
- ♦ تصنیف: صبح است ساقیا

۶. **سرو چمان** | آهنگساز: داریوش پیرنیاکان (+ محمدرضا شجریان) - دستگاه: ماهور - اجرا: ۱۳۶۹ - انتشار: ۱۳۷۰..... ۶

- ♦ ساز: پیش‌درآمد جلوه یار
- ♦ تصنیف: خاطر حزین
- ♦ ساز: چهارمضراب رخس پروانه
- ♦ آواز: خلود خوش
- ♦ آواز: دوستان یکدل (نه طریق دوستان است و...)
- ♦ تصنیف: بی‌هم‌زمان (به سکوت سرد زمان)
- ♦ تصنیف: سرو چمان
- ♦ تصنیف: مرغ سحر

۷. **پیام نسیم** | آهنگساز: داریوش پیرنیاکان (+ محمدرضا شجریان) - دستگاه: ابوعطا - اجرا: ۱۳۶۹ - انتشار: ۱۳۷۰..... ۷

- ♦ ساز: پیش‌درآمد ابوعطا
- ♦ آواز: درد شوق (دل از من برد و...)
- ♦ آواز: مژده دلدار (ای صبا نکستی از...)
- ♦ ساز: رخس شمشیر
- ♦ تصنیف: پیام نسیم
- ♦ آواز: سودای عاشقی (دلبر برفت و...)
- ♦ آواز: دوبیتی (خوش آن ساعت که دیدار ته وینم)
- ♦ تصنیف: سرو خجل (ای که به پیش قامت...)
- ♦ ساز: دم‌چنابک (رنگ ابوعطا)

۸. **دل مجنون** | آهنگساز: داریوش پیرنیاکان (+ محمدرضا شجریان) - دستگاه: شور (بیات ترک، افشاری) - اجرا: ۱۳۶۹ - انتشار: ۱۳۷۰..... ۸

- ♦ ساز: درآمد بیات ترک
- ♦ تصنیف: دل مجنون (در دل و جان خانه کردی عاقبت)
- ♦ آواز: بیک دوست
- ♦ آواز: حکایت نی
- ♦ تصنیف: جفای صنم (صنما جفا رها کن)
- ♦ تصنیف: یعنی چه
- ♦ آواز: بخت خواب (نفس بر آمد و کام از تو بر نمی‌آید)
- ♦ ساز: رنگ بیات ترک

۹. **آسمان عشق** | آهنگساز: داریوش پیرنیاکان (+ سعید فرجپوری و محمدرضا شجریان) - دستگاه: سه‌گاه - اجرا: ۱۳۷۰ - انتشار: ۱۳۷۱..... ۹

- ♦ ساز: پیش‌درآمد و چهارمضراب + چهارمضراب مخالف
- ♦ آواز: درد فراق (جانا ز فراق تو...)
- ♦ آواز: وصف عشق (جانا حدیث حسنت...)
- ♦ آواز: عاشق رسوا (زهی در کوی عشقت مسکن دل)
- ♦ تصنیف: می‌دانم (به گرد دل همی گردی...)
- ♦ تصنیف: آسمان عشق (چنان مستم...)

۱۰. **دلشدگان** | آهنگساز: حسین علیزاده - دستگاه: مختلف - اجرا: ۱۳۷۰ - انتشار: ۱۳۷۱..... ۱۰

- ♦ آواز: گلچهره
- ♦ آواز: پاسبان حرم دل
- ♦ تصنیف: پیمانه عشق (زدهام باده نابی که می‌رس)
- ♦ تصنیف: امید عشق (به کجاها برد این امید ما را)
- ♦ تصنیف: دلشدگان
- ♦ آواز: غلام چشم‌آذر (مرا چشمی است خون‌افشان...)

۱۱. **خلوت‌گزیده** | آهنگساز: فرامرز پایور، پرویز مشکاتیان - دستگاه: شور - اجرا: ۱۳۵۸ - انتشار: ۱۳۷۴ ۱۰
- تصنیف: بخت خفته (مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو)
 - آواز: خلوت‌گزیده
 - تصنیف: ای امان
۱۲. **یاد ایام** | آهنگساز: داریوش پیرنیاکان (+محمدرضا شجریان) - دستگاه: شور - اجرا: ۱۳۷۱ - انتشار: ۱۳۷۴ ۱۱
- ساز: پیش‌درآمد شور + چهارمضراب
 - آواز: جان عشاق (دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود)
 - تصنیف: سلسله موی دوست
 - آواز: چشمه نوش
 - تصنیف: چشم‌قدیمی نوا (رفتم در میخانه)
 - ساز: جامه‌دران
 - تصنیف: سرخوشان (ما سرخوشان مست...)
۱۳. **چشمه نوش** | آهنگساز: محمدرضا لطفی - دستگاه: راست‌پنجگاه و مرکب‌خوانی (دشتستانی، نوا، بیات اصفهان) - اجرا: ۱۳۷۴ - انتشار: ۱۳۷۴ ۱۲
- ساز: چهارمضراب
 - آواز: چشمه نوش (روشن از پرتوی رویت نظری نیست که نیست)
 - آواز: دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو
۱۵. **جان عشاق** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان (+جواد معروفی و داریوش پیرنیاکان) - دستگاه: بیات اصفهان، شور - اجرا: ۱۳۶۴ - انتشار: ۱۳۷۴ ۱۲
- ساز: پیش‌درآمد بیات اصفهان
 - آواز: همای سعادت
 - آواز: نگارینا دل و جانم ته داری
 - تصنیف: جان عشاق
 - آواز: آتش نهفته (حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت)
 - تصنیف: چندان که گفتم غم با طیبیان
۱۶. **همایون‌مثنوی** | آهنگساز: منصور صارمی - همایون و مرکب‌خوانی - اجرا: ۱۳۶۲ - انتشار: ۱۳۷۴ ۱۳
- آواز: سودای خیال (بود آیا که خرامان ز درم بازایی)
 - آواز: دل آرزومند (بیا که بی‌تو به جان آمدم ز تنهایی)
 - آواز: دلی دارم چه دل محنت‌سرای
 - آواز: دلدارم تو باشی
 - آواز: نظر مستانه
۱۷. **گنبد مینا** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان (+فرامرز پایور و داریوش پیرنیاکان) - دستگاه: دشتی، سه‌گاه، ماهور، چهارگاه - اجرا: ۱۳۶۴ - انتشار: ۱۳۷۴ ۱۴
- آواز: غم عشق (دیدی ای دل که غم عشق...)
 - تصنیف: گنبد مینا (دیده دریا کنم و...)
 - تصنیف: ساز قصه‌گو (تا دور چشم مست او...)
 - آواز: پیام نسیم (ز کوی یار می‌آید نسیم...)
۱۸. **عشق داند** | آهنگساز: محمدرضا لطفی - دستگاه: ابوعطا - اجرا: ۱۳۵۹ - انتشار: ۱۳۷۶ ۱۴
- آواز: عشق داند (در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند)
 - آواز: دوبیتی (به کشت خاطر من غم نروید)
 - تصنیف: بهار دلکش
۱۹. **راز دل** | آهنگساز: فرامرز پایور - دستگاه: دشتی - اجرا: ۱۳۵۸ - انتشار: ۱۳۵۹ ۱۴
- ساز: پیش‌درآمد
 - آواز: چشم انتظار (نه لب گشایم از گل نه دل کشد به نیید)
 - تصنیف: راز دل (گریه را به مستی بهانه کردم)
 - آواز: بهار غم‌انگیز
 - تصنیف: از خون جوانان
 - ساز: رنگ دشتی
۲۰. **انتظار دل** | آهنگساز: فرامرز پایور - دستگاه: افشاری، شور (+سه‌گاه) - اجرا: ۱۳۵۸ - انتشار: ۱۳۵۹ ۱۵
- تصنیف: ملکا
 - آواز: جلوه معشوق (بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت)
 - تصنیف: انتظار دل
 - آواز: حکایت دل (آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند)
۲۱. **رسوای دل** | آهنگساز: داریوش پیرنیاکان (+مرتضی محجوبی و علی‌اکبر شیدا) - دستگاه: سه‌گاه - اجرا: ۱۳۷۵ - انتشار: ۱۳۷۶ ۱۶
- ساز: پیش‌درآمد + درآمد + چهارمضراب سه‌گاه
 - آواز: شب فراق (جزای آن که نگفتم...)
 - تصنیف: رسوای دل (من از روز ازل دیوانه بودم)
 - آواز: بی‌پا و سر (بجز غم خوردن عشقت...)
 - تصنیف: غم دل (از غم عشق تو ای صنم...)
 - تصنیف: تو دوری از برم، دل برم نیست
 - تصنیف: دل شیدا + برگردان دل شیدا
۲۲. **راست‌پنجگاه** | آهنگساز: محمدرضا لطفی - دستگاه: سه‌گاه - اجرا: ۱۳۵۵ - انتشار: ۱۳۷۷ ۱۷
- آواز + تصنیف: چاه زرخدان (در ازل پرتو حسنت...)
 - تصنیف: بت چین
 - آواز: یارب به خدائی خدائیت
 - آواز: صلاهی عشق (دلا یکدم رها کن آب و گل را)
۲۳. **شب وصل** | آهنگساز: داریوش طلائی، سعید فرچپوری - دستگاه: ماهور - اجرا: ۱۳۷۶ - انتشار: ۱۳۷۶ ۱۷
- ساز: پیش‌درآمد + چهارمضراب ماهور
 - آواز: حدیث آرزومندی
 - تصنیف: شب وصل
 - آواز: منتهای عشق (هر لحظه در برم دل...)
 - تصنیف: شمع شب تار (شنیدم ماهی...)
 - تصنیف: ز دست محبوب
 - ساز: رنگ شهر آشوب

۲۴. معمای هستی آهنگساز: محمدرضا لطفی (+ حسین کسائی) - دستگاه: شور - اجرا: ۱۳۷۶ - انتشار: ۱۳۷۶.....	۱۸
♦ ساز: پیش درآمد + چهارمضرب شور ♦ آواز: غم عشق (مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم) ♦ تصنیف: پرندۀ شوشتری ♦ آواز: معمای هستی (زاهد ظاهرپرست...) ♦ تصنیف: نگار من (هرچه کنی بکن، مکن...) ♦ ساز: قطعه ضربی دشتی ♦ آواز: چشم یاری ♦ تصنیف: به تیغم گر زنی دست نگیرم ♦ تصنیف: دل تنگ من	
۲۵. چهره به چهره آهنگساز: محمدرضا لطفی - دستگاه: نوا - اجرا: ۱۳۵۶ - انتشار: ۱۳۷۷.....	۱۹
♦ ساز: قطعه نستاری ♦ آواز: آتش نهفته (حسنت به اتفاق ملاحظ...) ♦ ساز: رنگ نوا ♦ تصنیف قدیمی نوا: چهره به چهره ♦ تصنیف قدیمی: ما را همه شب نمی برد خواب	
۲۶. شب سکوت کویر آهنگساز: کیهان کلهر - موسیقی محلی خراسان - اجرا: ۱۳۷۶ - انتشار: ۱۳۷۷.....	۱۹
♦ ساز: سکوت شب + کویر ♦ آواز: دوبیتی (تو که نازنده بالا دلریایی) ♦ ساز: شب کویر ♦ آواز و تصنیف: بارون ♦ ساز: طرقة ♦ آواز: دل بریان (لعل تو داغی نهاد...) ♦ ساز: شرنگ ♦ تصنیف: ای عاشقان	
۲۷. آرام جان آهنگساز: داریوش پیرنیاکان - دستگاه: افشاری - اجرا: ۱۳۷۷ - انتشار: ۱۳۷۸.....	۲۰
♦ ساز: پیش درآمد افشاری ♦ تصنیف: آرام جان ♦ آواز: غم سپار (خبرت خراب تر کرد، جراحت جدایی) ♦ ساز: چهارمضرب عراق ♦ تصنیف: آفت عقل و دین (نه قدرت که با وی نشینم) ♦ ساز: چهارمضرب جامه دران ♦ آواز: دست آموز غم ♦ تصنیف: مه لقا + تند تند ♦ تصنیف: انتظار دل	
۳۰. آهنگ وفا دستگاه: ماهور - اجرا: ۱۳۷۸.....	۲۱
♦ ساز: پیش درآمد ♦ تصنیف: شب وصل ♦ آواز: بادیۀ سودا (هشیار کسی باید...) ♦ تصنیف قدیمی: ز دست محبوب ♦ آواز: نقش خال (خوشا دلی که مدام...) ♦ تصنیف قدیمی: آهنگ وفا ♦ آواز: ملامت گوی عاشق (گرم باز آمدی محبوب...) ♦ تصنیف: ز من نگارم ♦ ساز: رنگ شهر آشوب	
۳۱. بوی باران آهنگساز: حسین یوسف زمانی - دستگاه: چهارگاه، افشاری - اجرا: ۱۳۷۸.....	۲۲
♦ ساز: مقدمه چهارگاه ♦ آواز: زنده عشق (بگذار که بر شاخه این صبح دلاویز) ♦ تصنیف: بوی باران ♦ ساز: مقدمه و چهارمضرب افشاری ♦ آواز: ترک مبتلا (مرا رها کن) ♦ آواز: وصل و هجران (ای خدا این وصل را هجران مکن) ♦ تصنیف: نی زن	
۳۲. پیوند مهر دستگاه: شور، ابوعطا - اجرا: ۱۳۶۳.....	۲۳
♦ آواز: پیوند مهر (خفته خبر ندارد، سر بر کنار جانان) ♦ تصنیف: ای ساریان ♦ آواز: تمنای دوست (هرکس به تماشایی رفتند به صحرایی) ♦ تصنیف: وداع یاران	
۳۳. زمستان است آهنگساز: حسین علیزاده (+ کیهان کلهر) - در مقام داد و بیداد - اجرا: ۱۳۷۹.....	۲۳
♦ ساز: رنگ اصول ♦ آواز: سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت	
۳۴. بی تو به سر نمی شود آهنگساز: حسین علیزاده (+ کیهان کلهر) - دستگاه: نوا، بیات کرد - اجرا: ۱۳۸۰ - انتشار: ۱۳۸۱.....	۲۴
♦ آواز: بی تو به سر نمی شود ♦ تصنیف: مطرب دل (با من صنما...) ♦ ساز: قطعه ضربی + چهارمضرب نوا ♦ آواز: ره میخانه ♦ آواز: چندان که گفتم غم با طیبیان ♦ تصنیف: دل دیوانه {دوبیتی} ♦ آواز: خورشید عالم (چون تو جانان منی...) ♦ تصنیف: بی تو به سر نمی شود	

۳۵. فریاد | آهنگساز: حسین علیزاده (+ کیهان کلهر، محمدرضا شجریان) - دستگاه: راست پنجگاه، مرکب خوانی (دشتی، شور، همایون) - اجرا: ۱۳۸۱ - انتشار: ۱۳۸۲ ۲۵

- ♦ ساز: مقدمه راست پنجگاه نگارا
- ♦ آواز و تصنیف: مریم عشق (هرکه سودای تو دارد...)
- ♦ تصنیف: سمن بویان
- ♦ آواز: بیا که رونق این کارخانه کم نشود
- ♦ ساز: چهارمضراب دشتی
- ♦ تصنیف: فریاد
- ♦ آواز: سوز دل
- ♦ آواز: چهره به چهره
- ♦ ساز: چهارمضراب ابوعطا
- ♦ آواز: دل ناصبور (تو را سری است که با ما فرو نمی آید)
- ♦ تصنیف: یار دلنواز
- ♦ آواز: خفقان
- ♦ تصنیف: بوسه های باران

۳۶. ساز خاموش | آهنگساز: حسین علیزاده (+ کیهان کلهر) - دستگاه: آواز دشتی - اجرا: ۱۳۸۴ ۲۶

- ♦ ساز: پیش درآمد دشتی
- ♦ آواز: درمانده
- ♦ تصنیف: ترک مبتلا (مرا رها کن)
- ♦ آواز: درد شوق (دل از من برد و روی از من نهان کرد)
- ♦ آواز: خسرو شیرین
- ♦ آواز: دوبیتی (به سر شوق سر کوی تو دیرم)
- ♦ تصنیف: ساز خاموش

۳۷. سرود مهر | آهنگساز: حسین علیزاده (+ کیهان کلهر) - دستگاه: آواز بیات ترک و افشاری - اجرا: ۱۳۸۴ ۲۷

- ♦ تصنیف: عیاران
- ♦ آواز: عشق باز (دل تا عشق باز آمد در او جز غم نمی بینم)
- ♦ آواز: غم پرست (در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع)
- ♦ تصنیف: ای سلسله مو
- ♦ آواز: زنده به عشق
- ♦ تصنیف: نیایش

۳۸. غوغای عشقبازان | آهنگساز: مجید درخشانی (+سعید فرچپوری) - دستگاه: شور، افشاری - اجرا: ۱۳۸۶ ۲۸

- ♦ ساز: قطعه دیدار
- ♦ آواز: دل شکن (من چرا دل به تو دادم...)
- ♦ تصنیف: عشق حقیقی (چشم رضا و مرحمت...)
- ♦ آواز: غوغای عشقبازان
- ♦ تصنیف: در فراق (بسم از هوا گرفتن...)
- ♦ ساز: رقص پروانه
- ♦ آواز: شوریده عشق
- ♦ تصنیف: ساقیا (من از کجا پند از کجا...)
- ♦ آواز: عشق باقی (من اندر خود نمی یابم که روی از دوست برتابم)
- ♦ تصنیف: باده عشق (شکست عهد مودت...)

۳۹. آه باران | آهنگساز: مزدا انصاری، مرتضی محجوبی، پرویز یاحقی، محمدرضا شجریان - مایه: دشتی - انتشار: ۱۳۸۷ ۲۹

- ♦ آواز: آرزوی خام (گذاخت جان که شود کار دل تمام و نشد)
- ♦ تصنیف: نوای نی (چنانم بانگ نی آتش بر جان زد)
- ♦ تصنیف: دیدی ای مه
- ♦ آواز: جانا مرا چه سوزی چون بال و پر ندارم
- ♦ تصنیف: آه باران

۴۰. رندان مست | آهنگساز: مجید درخشانی - دستگاه: همایون - اجرا: ۱۳۸۷ - انتشار: ۱۳۸۸ ۳۰

- ♦ ساز: قطعه دیدار + زنگ شتر
- ♦ آواز: ندای عشق (چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست)
- ♦ تصنیف: چشم یاری (ما ز یاران...)
- ♦ تصنیف: باد صبا
- ♦ آواز: مرهم دل (تو را نادیدن ما غم نباشد)
- ♦ ساز: چندمضراب بیداد
- ♦ آواز: آرزومند (گفتم آهن دلی کنم چندی)
- ♦ تصنیف: رندان مست

• گلبانگ ۱ (بت چین) | آهنگساز: فریدون شهبازیان - دستگاه: بیات اصفهان، ماهور - اجرا: ۱۳۵۶ - انتشار: ۱۳۵۷ ۳۱

- ♦ تصنیف: عشق تو
- ♦ آواز: یار سروبالا (اگر تو فارغی از حال دوستان، یارا)
- ♦ تصنیف: نگارم
- ♦ تصنیف: بت چین
- ♦ آواز: سایه معشوق (پیش از اینت بیش از این...)

• گلبانگ ۲ (دولت عشق) | آهنگساز: حسین یوسف زمانی - دستگاه: ماهور، دشتی - اجرا: ۱۳۵۶ - انتشار: ۱۳۵۷ ۳۱

- ♦ تصنیف: مبتلا (نسیمی کز بن آن کاکل آید) {دوبیتی}
- ♦ آواز: دوبیتی (دلی دیرم چو مرغ پا شکسته)
- ♦ تصنیف: دولت عشق (مزن بر دل ز نوک غمزه...)
- ♦ آواز: خلوت نشین (سحرگه رهروی در سیرزمینی)

• دود عود | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: نوا - اجرا: ۱۳۶۶ ۳۲

- ♦ ساز: درآمد + پیش درآمد
- ♦ آواز: دریای عشق (عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق)
- ♦ آواز: آتش افشان (آتش عشق تو در جان خوشتر است)
- ♦ آواز: سرگستگی (در عشق تو عقل سرنگون گشت)
- ♦ تصنیف: دود عود (ای یوسف خوشنام ما)

• در خیال | آهنگساز: مجید درخشانی - دستگاه: سه گاه، بیات ترک - اجرا: ۱۳۷۴ - انتشار: ۱۳۷۵ ۳۲

- ♦ ساز: مقدمه
- ♦ آواز: در خیال (خبر خرابتر کرد جراحت جدایی)
- ♦ ساز
- ♦ تصنیف: سر آن ندارد امشب که برآرد آفتابی
- ♦ آواز: پیمان گسل (برخیز تا یکسو نهیم این دل ازرق فام را)
- ♦ تصنیف: هوس خیال (آمده ام که سر نهم عشق تو را به سر برم)

- **قاصدک** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: راست پنجگاه، ماهور، دشتی - اجرا: ۱۳۷۳ ۳۳

♦ ساز ♦ آواز: شب فراق (جزای آن که نگفتم شکر روز وصال) ♦ آواز: فتنه دل (صورت نبندد ای صنم بی زلف تو آرام دل) ♦ آواز: ترک میتلا (مرا رها کن)	♦ تصنیف: قاصدک ♦ آواز: زمام اختیار (عشق در دل ماند و یار از دست رفت) ♦ آواز: دوبیتی (بمیرم تا تو چشم تر نبینی) ♦ تصنیف: شب (هست شب یک شب دم کرده و خاک...)
---	---
- **بت چین** | آهنگساز: فرامرز پایور ۳۴

♦ تصنیف: باغ نظر ♦ تصنیف: نبود ز رخت قسمت ما غیر نگاهی ♦ تصنیف: ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن ♦ تصنیف: رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانه ♦ تصنیف: صبحدم ز مشرق طلوعی در جهان کن	♦ تصنیف: بت چین ♦ تصنیف: دل شیدا (تو دوری از برم دل در برم نیست) ♦ تصنیف: به یاد عارف (بنشین به یادم شبی) ♦ تصنیف: ناز لیلی (غمتم در نهانخانه دل نشیند) ♦ تصنیف: داروگ (خشک آمد کشتگاه من)
--	--
- **خزان** | آهنگساز: فرامرز پایور ۳۵

♦ تصنیف: هزارستان چمن ♦ تصنیف: به یاد داری ماه من ♦ تصنیف: باد صبا بر گل گذر کن ♦ تصنیف: خسته پر (به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر)	♦ تصنیف: ترک آشیانه (ای کیوتر از آشیان کرانه کردی) ♦ تصنیف: خزان ♦ تصنیف: اشک مهتاب (به من گفتی که دل دریا کن ای دوست) ♦ تصنیف: چشم نرگ (خواهم که بر زلفت هر دم زخم شانه)
--	--
- **بهار دلکش** | آهنگساز: فرامرز پایور ۳۶

♦ تصنیف: بهار دلکش ♦ تصنیف: گریلی (شبی مجنون به لیلی گفت...) ♦ تصنیف: شمع و پروانه (شبی یاد دارم که چشمم نخفت) ♦ تصنیف: افتخار آفاق + بار غم	♦ تصنیف: گل باغ آشنایی (ز دو دیده خون فشانم) ♦ آواز: چه شود به چهره زرد من ♦ تصنیف + آواز: شب نیشابور (آمد سحری ندا ز میخانه ما)
---	--
- **دیلمان** | آهنگساز: فرامرز پایور ۳۷

♦ ساز ♦ آواز: من همان نایم که گر خوش بشنوی ♦ آواز: مونس جان (باز آ و دل تنگ مرا...)	♦ آواز: ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی ♦ آواز: درد شوق (دل از من برد و...)
---	--
- **بهاریه** | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: آواز ماهور و چهارگاه ۳۷

♦ ساز ♦ آواز: پیام نسیم (ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی)	♦ آواز: سحر بیوی نسیمت به مژده جان سپرم
---	---
- **ساز قصه گو** | آهنگساز: فرامرز پایور (+ داریوش پیرنیاکان و محمدرضا شجریان) - دستگاه: سه گاه، شور - اجرا: ۱۳۵۹ - انتشار: ۱۳۷۵ ۳۸

♦ ساز ♦ آواز: حکایت دل (اتان که خاک را به نظر کیمیا کنند) ♦ تصنیف: ساز قصه گو	♦ آواز: حسنت به اتفاق ملاحات جهان گرفت ♦ تصنیف: چندان که گفتم غم با طیبیان (شیدای گیتی)
---	--
- **جام تهی** | آهنگساز: فریدون شهبازیان (+ حبیب... بدیعی، محمدرضا لطفی، فرامرز پایور، حسین علیزاده) - دستگاه: ماهور - اجرا: دهه ۴۰ - انتشار: ۱۳۸۴ ۳۸

♦ آواز: پر کن پیاله را ♦ ساز	♦ تصنیف: کوچه سار شب (در این سرای بی کسی...)
---	--
- **رباعیات خیام** | آهنگساز: فریدون شهبازیان - دستگاه: شور ۳۹
- **به یاد عارف (چاووش ۱)** | آهنگساز: محمدرضا لطفی - دستگاه: آواز بیات ترک - اجرا: ۱۳۵۶ ۴۰

♦ ساز ♦ آواز: چشم انتظار (نه لب گشایم از گل نه دل کشد به نبید)	♦ آواز: بانگ نی (باز بانگی از نیستان می رسد) ♦ تصنیف: به یاد عارف (بنشین به یادم شبی)
---	--
- **سپیده (چاووش ۲)** | آهنگساز: محمدرضا لطفی - دستگاه: ماهور - اجرا: ۱۳۵۸ ۴۰

♦ ساز ♦ آواز: بشارت (زمانه قرعه نو می زند به نام شما) ♦ تصنیف: ایرانی	♦ آواز: یادگار خون سرو (دلا دیدی که خورشید از شب سرد) ♦ تصنیف: سپیده
---	---

• **جان جان (جاووش ۹) | آهنگساز: محمدرضا لطفی - دستگاه: بیات ترک - اجرا: ۱۳۵۵..... ۴۱**

- ♦ ساز: پیش‌درآمد و درآمد کرشمه
- ♦ ساز: چهارمضراب زنگ شتر
- ♦ آواز: ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر
- ♦ ساز: قطعۀ ضربی
- ♦ آواز: عزم آن دارم که امشب مست مست
- ♦ تصنیف: گل بوستان سرا (نامدگان و رفتگان...)
- ♦ ساز: رنگ

• **جاووش..... ۴۱**

- ♦ تصنیف: شب‌نورد (شب است و چهره میهن سیاهه)
- ♦ تصنیف: رزم مشترک (همراه شو عزیز)
- ♦ تصنیف: تنیده یاد تو
- ♦ تصنیف: میهن (ایران خورشیدی تابان دارد)

• **کنسرت پاریس | آهنگساز: پرویز مشکاتیان - دستگاه: افشاری..... ۴۲**

- ♦ ساز
- ♦ آواز: طریق عشق (چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود)
- ♦ تصنیف: آلا یا ایها الساقی
- ♦ تصنیف: دل مجنون (در دل و جان خانه کردی عاقبت)
- ♦ آواز: اسرار مستی (الا ای طوطی گویای اسرار)
- ♦ آواز: مهرورزان (گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید)

• **سایر..... ۴۳**

- ♦ تصنیف: عشق گریزان (ای عشق من کو عهد و پیمانت)
- ♦ تصنیف: موج (نفس می‌زند موج)
- ♦ تصنیف: عشق پیری (یره گه کار مو و تو دره بالا می‌گیره)
- ♦ تصنیف: یار وفادار (اگر که دور از تو شوم)
- ♦ تصنیف: جوانی (ای غم یگو با جوانیم چه کردی)
- ♦ تصنیف: مگه نه
- ♦ آواز: مثنوی شوشتری + ربنا
- ♦ تصنیف: سخن عشق
- ♦ تصنیف: مرغ خوشخوان
- ♦ تصنیف: زبان آتش (تفنگت را زمین بگذار)
- ♦ تصنیف: سرود آزادی

ا. نسیم وصل | آهنگساز: محمدجواد ضرابیان - دستگاه: همایون - انتشار: ۱۳۸۲ ۴۵

- ♦ تصنیف: هوای گریه
- ♦ آواز: نسیم سحر
- ♦ تصنیف: خانه سودا
- ♦ تصنیف: عشق از کجا
- ♦ تصنیف: حاصل عمر
- ♦ تصنیف: دفتر دل
- ♦ تصنیف: سکوت (دلا شپها نمی نالی به زاری)
- ♦ تصنیف: نسیم وصل

ب. ناشکیبا | آهنگساز: اردشیر کامکار - دستگاه: شور دشتی - انتشار: ۱۳۸۳ ۴۶

- ♦ تصنیف: چه دانستم
- ♦ آواز: ناشکیبا (ز حد بگذشت مشتاقی و صبرم...)
- ♦ تصنیف: می عشق (گل در بر و می بر کف و ...)
- ♦ ساز: قطعه هامون
- ♦ آواز: زهر شیرین
- ♦ آواز: داغ دوستی (تا تو به خاطر منی...)
- ♦ تصنیف: پنهان چو دل
- ♦ ساز: رنگ رقص چوب

ت. شوق دوست | آهنگساز: محمدجواد ضرابیان - دستگاه: سه گاه - انتشار: ۱۳۸۳ ۴۷

- ♦ تصنیف: دلشده (ای پناه بی پناهان)
- ♦ آواز: شوق دوست (اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست)
- ♦ تصنیف: بخت سرکش (عیشم مدام است از لعل دلخواه)
- ♦ تصنیف: مست نگاه (لب خندان تو)
- ♦ آواز: دریای دل (همچو نی می نالم از سودای دل)
- ♦ تصنیف: بت عاشقان (نازنین ای سمن)

ث. نقش خیال | آهنگساز: علی قمصری - دستگاه: نوا - انتشار: ۱۳۸۴ ۴۸

- ♦ ساز: مقدمه نوا
- ♦ تصنیف: نقش خیال (وه که جدا نمی شود نقش تو)
- ♦ تصنیف: توبه شکن (از این تنگین قفس جانا پریدی)
- ♦ تصنیف: دواي دل (دلی کز تو سوزد چه باشد دوايش)
- ♦ تصنیف: سواران (تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم)
- ♦ آواز: گناه عشق (بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست)

ج. با ستاره ها | آهنگساز: محمدجواد ضرابیان - دستگاه: مختلف - انتشار: ۱۳۸۵ ۴۹

- ♦ تصنیف: غمگسار (چه غریب مانی ای دل)
- ♦ تصنیف: غریبانه (بگردید بگردید، در این خانه بگردید)
- ♦ تصنیف: فریاد غم (ای سینه امشب از غمش، فریاد کن)
- ♦ تصنیف: سنگدل (سنگدلا چرا دگر، جور و جفا نمی کنی)
- ♦ تصنیف: تو کیستی
- ♦ تصنیف: با ستاره ها (شب که می رسد از کناره ها)
- ♦ تصنیف: دشت بی حاصل
- ♦ تصنیف: افسونگر (تو که بالا بلند و نازنینی)

ح. خورشید آرزو | آهنگساز: سعید فرحپوری - دستگاه: بیات اصفهان - انتشار: ۱۳۸۷ ۵۰

- ♦ ساز: قطعه اشتیاق
- ♦ آواز: خورشید آرزو (بگذار سر به سینه من)
- ♦ تصنیف: چین زلف (ای صبا گر بگذری)
- ♦ آواز: عشق پاک (ای شب به پاس صحبت دیرین)
- ♦ تصنیف: اسرار عشق (با مدعی مگوید)
- ♦ آواز: دلشده (خوشا دردی که درمانش تو باشی)
- ♦ تصنیف: وطن
- ♦ تصنیف: مرغ سحر

خ. قیژک کولی | آهنگساز: حمید متبسم - دستگاه: دشتی - انتشار: ۱۳۸۷ ۵۱

- ♦ تصنیف: عاشقانه (در تارهای عشق تو پیچیده ام عزیز)
- ♦ آواز: بوی عشق
- ♦ تصنیف: قیژک کولی
- ♦ ساز: قطعه مستانه
- ♦ آواز: کمند زلف
- ♦ تصنیف: زاهی عشق

۱. بیداد

ساز: قطعه سوز و گداز (سه)

ساز: مقدمه (یک)

آواز: یاران را چه شد (دو + چهار) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد	دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخی کجاست	خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی	حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سالها است	تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار	مهربانی کی سر آمد شهر یاران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخواست	عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند	کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت	کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش	از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

تصنیف: یاد باد (پنج) - کلام: حافظ

روز وصل دوستداران یاد باد	یاد باد آن روزگاران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت	بانگ نوش شادخواران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد من	از من ایشان را هزاران یاد باد
مبتلا گشتم در این بند و بلا	کوشش آن حق‌گذاران یاد باد
گرچه صد رود است از چشم روان	زنده‌رود باغ‌کاران یاد باد
راز حافظ بعد از این ناگفته ماند	ای دریا رازداران یاد باد

ساز: چهارمضرب همایون (هفت)

ساز: پیش‌درآمد همایون (نش)

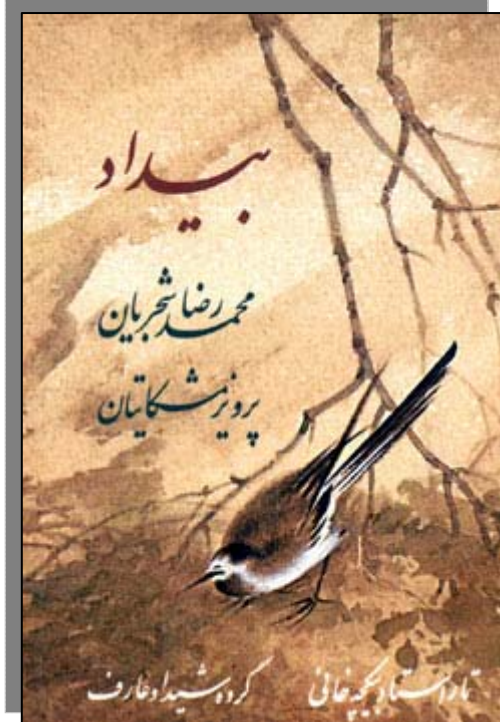
آواز: عاشق مسکین (هشت + ده + دوازده) - کلام: حافظ

باغبان گر پنج‌روزی صحبت گل بایدش	بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال	مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش
رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار	کار ملک است آنچه تدبیر و تأمل بایدش
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است	راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
با چنین زلف و رخسار بادا نظر بازی حرام	هرکه روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید	این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش
ساقیا در گردش ساغر تمل تا به چند	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آواز رود	عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

ساز: چهارمضرب بیداد (نه)

تصنیف: هلاک من (چهارده) - کلام: سعدی

آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامت	هرچه کند به شاهی کس نکند ملامتش
باغ تفرج است و بس، میوه نمی‌دهد به کس	جز به نظر نمی‌رسد سیب درخت قامتش
داروی دل نمی‌کنم کآنکه مریض عشق شد	هیچ دوا نیاورد باز به استقامتش
هرکه فدا نمی‌کند دینی و دین و مال و سر	گو غم نیکوان مخور تا نخوری ندامتش
جنگ نمی‌کنم اگر دست به تیغ می‌برد	بلکه به خون مطالبات هم نکنم قیامتش
کاش که در قیامتش بار دگر بیدمی	کآنچه گناه او بود من بکشم غرامتش
هرکه هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل	گوش مدار سعدیا بر خبر سلامت



آواز: دل ریمیده (سیزده) - کلام: حافظ

دلم ریمیده شد و غافلم من درویش	که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم	که دل به دست کمان‌برویی است کافر کیش
خیال، حوصله بحر می‌بزد هیئات	چه‌ها است در سر این قطره محال‌اندیش
بنازم آن مژه شوخ عاقبت‌کش را	که موج می‌زندش آب نوش بر سر نیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد	گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
به کوی میکده گریان و سرفکنده روم	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر	نزع بر سر دنیای دون مکن درویش
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ	خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش



۲. آستان جانان

ساز: چهارمضرب سرونواز (سه)

ساز: پیش درآمد سرناداز (یک)

آواز: خاطر حزین (چهار) - کلام: حافظ

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد	یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل	شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد
هر کاو نکند فیهمی زین کلک خیال انگیز	نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد
جام می و خون دل هریک به کسی دادند	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در کار کلاب و گل حکم ازلی این بود	کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد
آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر	کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

آواز: دوبیتی (پنج) - کلام: باباطاهر

سری دیرم که سامانش نمی‌بو	غمی دیرم که پایانش نمی‌بو
اگر باور نداری سوی من آی	بین دردی که درمانش نمی‌بو
خوش آن ساعت که یار از در آیو	شو هجرون و روز غم سر آیو
ز دل بیرون کنم چون را به صد شوق	همین واجم که جایش دلبر آیو

تصنیف: آستان جانان (شش) - کلام: حافظ (ترتیب متفاوت)

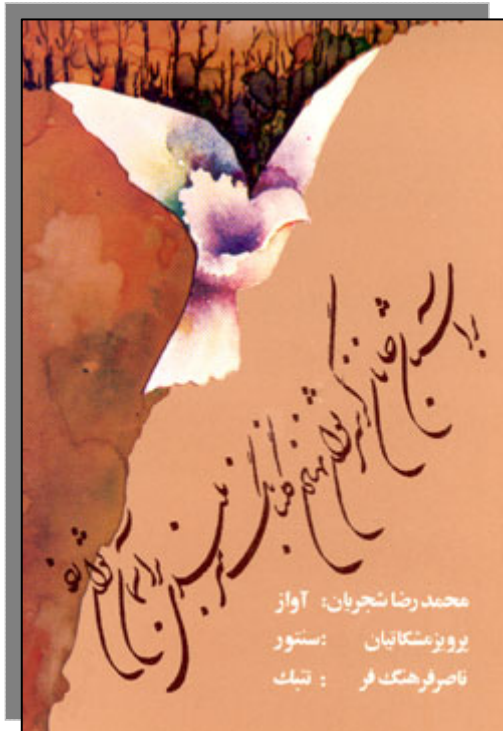
راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد	شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد
شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست	گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
بر آستان جانان گر سر توان نهادن	گلیانگ سربلندی بر آسمان توان زد
درویش را نباشد برگ سرای سلطان	ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
قد خمیده ما سهلت نماید اما	بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
در خانقه نکتجده اسرار عشق بازی	جام می مغانه هم با مغان توان زد
اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند	عشق است و داد اول بر نقد جان توان زد
گر دولت وصال خواهد دری گشودن	سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
حافظ به حق قوآن کز شید و زرق بازی	باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

آواز: استغناغی عشق (نه) - کلام: حافظ

سینه مالامال درد است ای درینا مرهمی	دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو	ساقیا جامی به من ده تا بیاسیم دمی
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت	صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع جو گل	شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست	عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست	رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلا است	ریش یاد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
خیز تا خاطر به آن ترک سمرقندی دهیم	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
گریه حافظ چه سجد پیش استغناغی عشق	کاندر این طوفان نماید هفت دریا شبنمی

تصنیف شیدایی (یازده) - کلام: حافظ

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
دل که آینه صافی است غباری دارد	از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی
شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان	ور نه پروانه ندارد به سخن پروایی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست	گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی
زین دایره مینا خونین جگرم می‌ده	تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی



آواز: دوبیتی (ده) - کلام: باباطاهر

دلا از دست تنهایی به جونم	ز آه و ناله خود در فغونم
شوان تار از درد جدایی	کره فریاد مغز استخونم
عزیزون از غم و درد جدایی	به چشمونم نمونه روشنایی
گرفتارم به دام غربت و درد	نه یار و همدمی نه آشنایی
فلک کی بشنوه آه و فغونم	به هر گردش زنه آتش به جونم
یک عمری بگذروم با غم و درد	به کام دل نگرده آسمونم
نمی‌دونم دلم دیوونه کیست	اسبیر نرگس مستونه کیست
نمی‌دونم دل سرگشته مو	کجا می‌گردد و در خونه کیست
نصیب کس نوی درد دل مو	که بسپاره غم بی‌حاصل مو
کسی بو از غم و دردم خبردار	که داره مشکلی چون مشکل مو
دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو	نصیحت می‌کرم سودش نمی‌بو
به بادش می‌نهم، نش می‌بره باد	بر آتش می‌نهم دودش نمی‌بو
بود درد مو و درمونم از دوست	بود وصل مو و هجرونم از دوست
اگه قصابم از تن واکره پوست	جدا هرگز نگرده جونم از دوست
مو آن آزردۀ بی‌خانومم	مو آن محنت‌نصیب سخت‌جونم
مو آن سرگشته‌خارم در بیابون	که هر بادی وزه پیشش دوونم
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم	به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت	نشان از قامت رعنا ته وینم
مو که افسرده حالم چون نالم	شکسته پر و بالم چون نالم
همه گویند فلانی ناله کم کن	ته آبی در خیالم چون نالم
به آهی گنبد خضرا بسوجم	فلک را جمله سر تا پا بسوجم
بسوجم از نه کارم را بساجی	چه فرمایی بساجی یا بسوجم
غم عشقت بیابون پرورم کرد	هوای بخت بی بال و پرم کرد
به مو گفتم صبوری کن صبوری	صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد



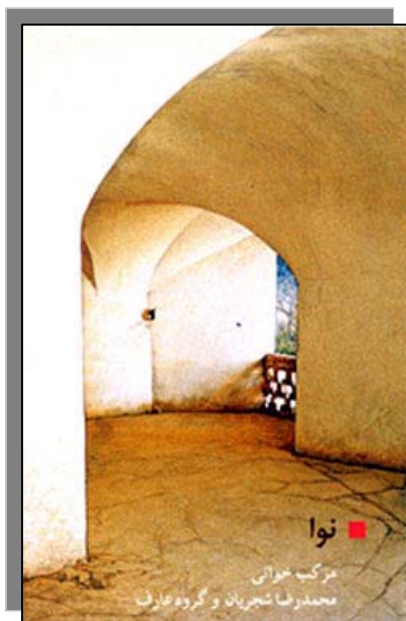
آواز: سر عشق (پنج) - کلام: سعدی	
هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم	نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
به هوش بودم از اول که دل به کس نسپارم	شمایل تو بدیدم نه عقل ماند و نه هوشم
حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد	دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم
مگر تو روی بیوشی و فتنه بازنشانی	که من قرار ندارم که دیده از تو بیوشم
من رمیده‌دل آن به که در صبح نیایم	که گر ز پای درآیم به در برند به دوشم
بیا به صلح من امروز و در کنار من امشب	که دیده خواب نکرده است از انتظار تو دوشم
مرا به هیچ بدادی و من هنوز بر آنم	که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم
به زخم خورده حکایت کنم ز دست جراحت	که تندرست ملامت کند چو من بخروشم
مرا بگوی که سعدی طریق عشق رها کن	سخن چه فایده گفتن چو پند می‌نیوشم
به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل	که گر مراد نیایم به قدر وسع بکوشم

آواز: (هفت) - کلام: باباطاهر	
بود درد مو و درمونم از دوست	بود وصل مو و هجروم از دوست
اگه قصابم از تن واکره پوست	جدا هرگز نکرده جونم از دوست
خوشا آنون که سودای تو دیرن	که سر پیوسته در پای تو دیرن
به دل دیرم تمنای کسانی	که اندر دل تمنای تو دیرن
گلی که خم (خودم) بدادم پیچ و تابش	به آب دیده‌گونم دادم آبش
به درگاه الهی کی روا بی	گل از مو دیگری گیره گلابش
خداوندا مو بیزارم از این دل	شو و روزان در آزارم از این دل
ز بس نالیدم از نالیدنم تنگ	ز مو بستون که بیزارم از این دل

تصنیف: راز پنهان (هشت) - کلام: حافظ	
دل می‌رود زدمت صاحب‌دلان خدا را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز	شاید که باز بینی دیدار آشنا را
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون	نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل	هات الصبوح، هیوا! یا ایها السکارا
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت	روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است	با دوستان مروت با دشمنان مدارا
در کوی نیکنمایی ما را گذر ندادند	گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخیائش خواند	اشهی لنا و احلی من قبله العذارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی	کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد	دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
آیینة سکندر جام می است بنگر	تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
خوبان پارسی‌گو بختندگان عمرند	ساقی بده بشارت رندان پارسا را
حافظ به خود نبوشید این خرقة می‌آلود	ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

تصنیف: عشق تو (یازده) - کلام: علی‌اکبر شیدا	
عشق تو آتش جانا زد بر دل من	بر باد غم داد آخر آب و گل من
روی تو چون دیده دل بهتر ز لیلی	شد بند زنجیر دام مجنون دل من
وصل تو مشکل مشکل، جان دادن آسان	یارب کن آسان اسان، این مشکل من

آواز: بی‌قرار (ده) - کلام: مولانا (تفاوت کلام)	
در هوایت بی‌قرارم روز و شب	سر ز پایت برنذارم روز و شب
روز و شب را همچو خود مجنون کنم	روز و شب را کی گذارم روز و شب
جان و دل می‌خواستی از عاشقان	جان و دل را می‌سپارم روز و شب
تا نیایم آنچه در مغز من است	یک زمانی سر نخارم روز و شب
تا که عشقت مطربی آغاز کرد	گاه چنگم گاه تارم روز و شب
می‌زنی تو زخمه و بر می‌رود	تا به گردون زیر و زارم روز و شب
ساقی‌ای کردی بشر را چون صبح	زان خمیر اندر خمارم روز و شب
ای مهار عاشقان در دست تو	در میان این قطارم روز و شب
می‌کشم مستانه بارت بی‌خبر	همچو اشتر زیر بارم روز و شب
تا بنگشایی به قندت روزه‌ام	تا قیامت روزه دارم روز و شب
چون ز خوان فصل روزه بشکنم	عید باشد روزگارم روز و شب
جان روز و جان شب ای جان تو	انتظارم انتظارم روز و شب
تا به سالی نیستم موقوف عید	با مه تو عیدوارم روز و شب
زان شبی که وعده کردی روز وصل	روز و شب را می‌شمارم روز و شب
بس که کشت مهر جانم تشنه است	ز ابر دیده اشکیارم روز و شب



ساز: قطعه نهفت (چهار)

ساز: قطعه طلوع (یک)

آواز: اهل عشق (دو + سه) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم	دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
شوق است در جدایی و جور است در نظر	هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من	از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم
ما را سری است با تو که گر خلق روزگار	دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
روی ار به روی ما نکنی حکم از آن توست	باز آ که روی در قدمانت بگستریم
ما با توایم و با تو نه‌ایم اینت بلعجب!	در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر داریم
نه بوی مهر می‌شنویم از تو ای عجب	نه روی آن که مهر دگر کس بیرویم
از دشمنان برند شکایت به دوستان	چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم
ما خود نمی‌رویم دوان در قفای کس	آن می‌برد که ما به کمند وی اندریم
سعدی تو کیستی که در این حلقه کمند	چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم

آواز: حکایت دوست (پنج) - کلام: سعدی

ما گدایان خیل سلطانیم	شهربند هوای جانانیم
بنده را نام خویشتن نبود	هرچه ما را لقب دهند آنیم
گر برانند و گر ببخشایند	ره به جای دگر نمی‌دانیم
چون دلارام می‌زند شمشیر	سر بیازیم و رخ نگردانیم
دوستان در هوای صحبت یار	زر فشانند و ما سر افشانیم
مر خداوند عقل و دانش را	عیب ما گو مکن که نادانیم
هر گلی نو که در جهان آید	ما به عشقش هزارستانیم
تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند	ما تماشاکنان بستانیم
تو به سیمای شخص می‌نگری	ما در آثار صنع حیرانیم
هرچه گفتیم جز حکایت دوست	در همه عمر از آن پشیمانیم
سعدیا بی وجود صحبت یار	همه عالم به هیچ نستانیم
ترک جان عزیز بتوان گفت	ترک یار عزیز نتوانیم

آواز: جور یار (شش) - کلام: سعدی

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
نه قوتی که توانم کناره جستن از او	نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم
نه دست صبر که در آستین عقل برم	نه پای عقل که در دامن قرار کشم
ز دوستان به جفا سیرگشت مردی نیست	جفای دوست زخم گرنه مردوار کشم
چو می‌توان به صبوری کشید جور عدو	چرا صبور نباشم که جور یار کشم
شراب‌خورده ساقی ز جام صافی وصل	ضرورت است که درد سر خمار کشم
گلی چو روی تو گر در چمن به دست آید	کمینه دیده سعدیش پیش خار کشم

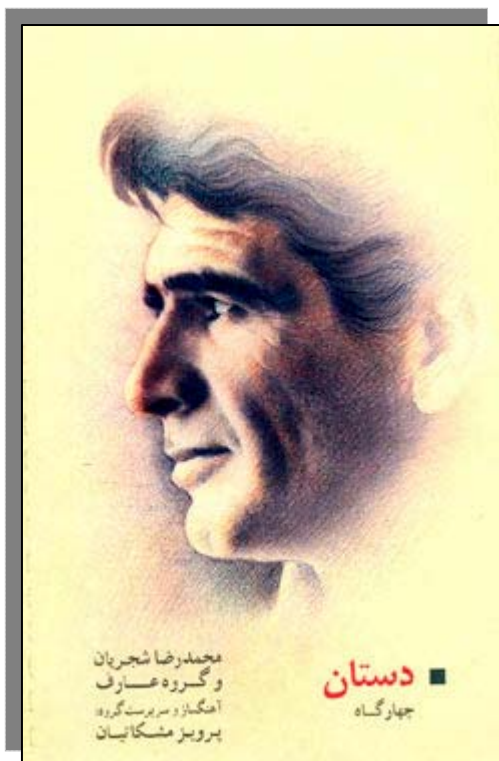
آواز (هفت) - کلام: باباطاهر

الهی آتش عشقم به جان زن	شرر زان شعله‌ام بر استخوان زن
چو شمعم بر فروز از آتش عشق	بر آن آتش دلم فواره‌سان زن
هزاران غم به دل اندوخته دیرم	به سینه آتشی افروخته دیرم
به یک آه سحرگاه از دل تنگ	هزاران مدعی را سوخته دیرم

تصنیف: جان و جهان (هشت) - کلام: مولانا (تفاوت ترتیب)

جان و جهان! دوش کجا بوده‌ای	نی غلطم، در دل ما بوده‌ای
دوش ز هجر تو جفا دیده‌ام	ای که تو سلطان وفا بوده‌ای
آه که من دوش چه سان بوده‌ام	آه که تو دوش که را بوده‌ای
رشدک برم کاش قبا بودمی	چونکه در آغوش قبا بوده‌ای
زهره ندارم که بگویم تو را	بی من بیچاره کجا بوده‌ای
یار سبک روح! به وقت گریز	تیزتر از باد صبا بوده‌ای
بی تو مرا رنج و بلا بند کرد	باش که تو بند بلا بوده‌ای
آینه رنگ تو عکس کسی است	تو ز همه رنگ جدا بوده‌ای
رنگ رخ خوب تو آخر گواست	در حرم لطف خدا بوده‌ای
رنگ تو داری، که ز رنگ جهان	پاکی و همرنگ بقا بوده‌ای

ساز: قطعه چکاد (یک)



آواز: اسیر نظر (دو + سه + چهار) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

از در آمدی و من از خود بدر شدم	گویی کز این جهان به جهان دگر شدم
گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست	صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم
گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق	ساکن شود، بدیدم و مشتاق تر شدم
چون شبنم اوفتاده بدم پیش آفتاب	مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
دستم نداد قوت رفتن به پیش یار	چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم
تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم	از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت	کاول نظر به دیدن او دیده‌ور شدم
بیزارم از وفای تو یک روز و یک زمان	مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم
او را خود التفات نبودش به صید من	من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
گویند روی سرخ تو سعدی که (چه) زرد کرد	اکسیر عشق در مسم آمیخت زر شدم

ساز: دخترک ژولیده (پنج)

آواز: دریای عشق (شش) - کلام: سعدی (تفاوت کلام)

دوش دور از رویت ای جان جانم از غم تاب داشت ابر چشمم بر رخ از سودای تو سیلاب داشت	
نه از تفکر عقل مسکین پایگاه صبر دید	نه از پریشانی دل شوریده چشم خواب داشت
(در تفکر عقل مسکین پایمال عشق شد	با پریشانی دل شوریده چشم خواب داشت)
کوس غارت زد فراق گرد شهرستان دل	شحنه عشقت سرای عقل در طیطاب داشت
نقش نامت کرده دل محراب تسبیح وجود	تا سحر تسبیح گویان روی در محراب داشت
دیده‌ام می‌جست گفتندم نبینی روی دوست	عاقبت معلوم کردم کاندز او سیماب داشت
روزگار عشقی خوبان، شهر، فائق می‌نمود	باز دانستم که شهدآلوده زهر ناب داشت
(ز آسمان آغاز کارم سخت شیرین می‌نمود	کی گمان بردم که شهدآلوده زهر ناب داشت)
سعدی این ره مشکل افتاده است در دریای عشق	اول آخر در صبوری اندکی پایاب داشت

آواز: غم زمانه (هفت) - کلام: سعدی

می‌برزند ز مشرق شمع فلک زبانه	ای ساقی صیوحی درده می شبانه
عقلم بدزد لختی چند اختیار دانش	هوشم ببر زمانی تا کی غم زمانه
گر سنگ فتنه بارد فرق منش سپر کن	گر تیر طعنه آید جان منش نشانه
گر می به جان دهندت بستان که پیش دانا	ز آب حیات بهتر خاک شرابخانه
آن کوزه بر کفم نه کاب حیات دارد	هم طعم نار دارد هم رنگ نار دانه
صوفی چگونه گردد گرد شراب صافی	گنجشک را نکتجد عنقا در آشیانه
دیوانگان ترسند از صولت قیامت	بشکبک اسب چوبین از سیف و تازیانه
صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا	صاحب‌هتر نگیرد بر بی‌هتر بهانه

تصنیف: صبح است ساقیا (هشت) - کلام: حافظ

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب	ما را ز جام باده گلگون خراب کن
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد	گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند	زنهار کاسه سر ما پر شراب کن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم	با ما به جام باده صافی خطاب کن
کار صواب باده‌پرستی است حافظا	برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

۶. سرو چمان

سی دی / کاست

ساز: پیش‌درآمد جلوه یار (یک)

ساز: چهارمضراب رخس پروانه (سه)

آواز: خلوت خوش (چهار + شش) - کلام: حافظ

خوش است خلوت اگر یار، یار من باشد	نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم	که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد
روا مدار خدایا که در حریم وصال	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
همای گو مفکن سایه شرف هرگز	بر آن دیار که طولی کم از زغن باشد
بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری	غریب را دل سرگشته با وطن باشد
به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ	چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد

تصنیف: سرو چمان (پنج) - کلام: حافظ

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند	همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند
دی گلهای ز طره‌اش کردم و از سر فسوس	گفت که این سیاه کج گوش به من نمی‌کند
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او	زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند
پیش کمان ابرویش لایه همی‌کم ولی	گوش کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند
با همه عطر دامت آیدم از صبا عجب	کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند
چون ز نسیم می‌شود زلف ینفشه پرشکن	وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند
دل به امید روی او همدم جان نمی‌شود	جان به هوای کوی او خدمت تن نمی‌کند
ساقی سیم‌ساق من گر همه درد می‌دهد	کیست که تن چو جام می‌چمله دهن نمی‌کند
دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ایر	بی مدد سرشک من در عدن نمی‌کند
کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده‌پند	تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند

تصنیف: خاطر حزین (هفت) - کلام: حافظ

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد	یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتی زنه‌ار	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
غمناک نباید بود از طمن حسود ای دل	شاید که چو وایی خیر تو در این باشد
هر کاو نکند فیهی زین کلک خیال‌انگیز	نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود	کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد
آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر	کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

آواز (هشت) - کلام: حافظ

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری	عاشقان را ز بر خویش جدا می‌داری
تشنه بادیه را هم به زلالی دریا	به امیدی که در این ره به خدا می‌داری
دل بپردی و بجل کردمت ای جان لیکن	به از این دار نگاهش که مرا می‌داری
ساغر ما که حریفان دگر می‌نوشند	ما تحمل نکیم ار تو روا می‌داری
ای مگس عرصه سیم‌رغ نه جولانگه توست	عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم	از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند	سعی نابرده چه امید عطا می‌داری

تصنیف: مرغ سحر (نه) - کلام: ملک‌الشعرای بهار

مرغ سحر ناله سر کن	داغ مرا تازه تر کن
ز آه شر بار، این قفس را	برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ	
نغمه آزادی نوع بشر سرا	
وز نفسی عرصه این خاک توده را	
پر شرر کن	
ظلم ظالم، جور صیاد	آشیانم داده بر باد
ای خدا، ای فلک، ای طبیعت	شام تاریک ما را سحر کن
نوبهار است، گل به بار است	
ایر چشم زاله‌بار است	
این قفس چون دلم تنگ و تار است	

تصنیف: بی‌همزیان (ده) - کلام: جواد آذر

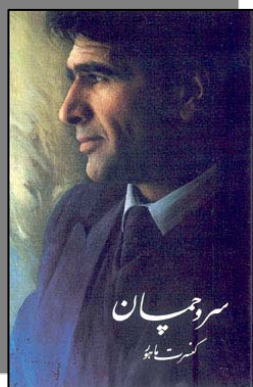
هر دمی چون نی، از دل نالان، شکوها دارم	روی دل هر شب، تا سحرگاهان، با خدا دارم
هر نفس آهی است، کز دل خونین	
لحظه‌های عمر بی‌سامان، می‌رود سنگین	
اشک خون‌آلود من دلمان، می‌کند رنگین	
به سکوت سرد زمان، به خزان زرد زمان	نه زمان را درد کسی، نه کسی را درد زمان
بهار مردمی‌ها دی شد	زمان مهربانی طی شد
نه امیدی در دل من، که شاید مشکل من	نه فروغ روی میهی، که فرزند محفل من
نه همزیان دردآگاهی	که ناله‌ای خورد با آهی
نه صفایی ز دمسازی به جام می	که گرد غم ز دل شوید
که بگویم راز پنهان	که چه دردی دارم بر جان
وه که به حسرت عمر گرامی سر شد	
همچو شراری از دل آذر بر شد و خاکستر شد	
یک نفس زد و هدر شد، روزگار من به سر شد	
چنگی عشقم راه جنون زد	مردم چشمم جامه به خون زد یارا
دل نهم ز بی‌شکبی	با فسون خود فریبی
چه فسون نافرجامی	به امید بی انجامی
وای از این افسون‌سازی خدایا	

آواز: دوستان یکدل (چهار + شش) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی	که به دوستان یکدل سر دست برفشانی
دلم از تو چون برنجد که به رحم در نگنجد	که جواب تلخ گویی تو بدین شکردهانی
نفسی بیا و بنشین سخنی بگو و بشنو	که به تشنگی بمردم در آب زندگانی
غم دل به کس نگویم که بگفت رنگ رویم	تو به صورتم نگه کن که سرایم بدانی
عجبت نیاید از من سخنان سوزناکم	عجب است اگر نسوزم چو به آتشم نشانی
نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم	همه بر سر زبانت و تو در میان جانی
اگر تو به هر که دنیا بدهند حیف باشد	و گرت به هر چه عقبی بخردن رایگانی
تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری	عوض تو من نیابم که به هیچ کس نمائی
نه عجب کمال حسنت که به صد زبان بگویم	که هنوز پیش ذکرت خجلم ز بی زبانی
دل عارفان ربودند و قرار پارسایان	همه شاهدان بصورت، تو بصورت و معانی
مزن ای عدو به تیرم که بدین قدر نمیرم	خبرش بگو که جانم بدهم به مؤذگانی
مده ای رفیق پندم که به کار در نبندم	تو میان ما ندانی که چه می‌رود نهانی
بت من چه جای لیلی که بریخت خون مجنون	اگر این قمر ببینی دگر آن سمر نخوانی
دل دردمند سعدی ز محبت تو خون شد	نه به وصل می‌رسانی نه به قتل می‌رهانی

آواز (نه) - کلام: باباطاهر

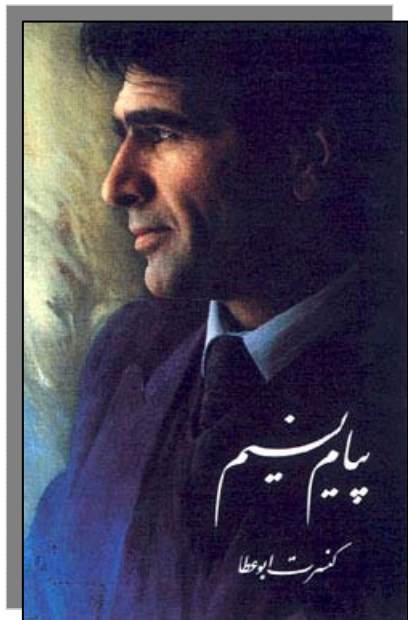
غمم بی‌حد و دردم بیشماره
فغان کاین چاره و درمون نداره
خداوندا ندونه ناصح مو
که فریاد دلم بی‌اختیاره



ظلم مالک، جور ارباب	زارع از غم گشته بی‌تاب
ساغر اغنیا پر می ناب	جام ما پر ز خون جگر شد
ای دل تنگ! ناله سر کن	
از قویدستان حذر کن	
از مساوات صرفنظر کن	
ساقی گلچهره بده آب آتشین	
ناله برآر از قفس ای بلبل حزین‌کر غم تو، سینه من پرشر شد	

شعله فکن در قفس ای آه آتشین	
دست طبیعت گل عمر مرا مجین	
جانب عاشق نگه ای تازه گل از این	
بیشتر کن	
مرغ بی‌دل، شرح هجران، مختصر کن	
مر حقیقت به سر شد	عهد و وفا پی‌سپر شد
ناله عاشق، ناز معشوق	هر دو دروغ و بی‌اثر شد
راستی و مهر و محبت فسانه شد	
قول و شرافت همگی از میانه شد	
از بی دزدی وطن، دین بهانه شد	
دیده تر کن	

ساز: پیش درآمد ابوعطا (یک)



آواز: مژده دلدار (دو) - کلام: حافظ	
ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار	بیر اندوه دل و مژده دلدار بیار
نکته روح‌فزا از دهن دوست بگو	نامه خوش‌خبر از عالم اسرار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز	بی غباری که پدید آید از اغیار بیار
گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب	بهر آسایش این دیده خونبار بیار
خامی و ساده‌دلی شیوه جان‌بازان نیست	خبری از بر آن دلبر عیار بیار
شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن	به اسیران قفس مژده گلزار بیار
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست	عشوهای زان لب شیرین شکرپار بیار
روزگاری است که دل چهره مقصود ندید	ساقیا آن قنق آینه‌کردار بیار
دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن	وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

آواز: سودای عاشقی (چهار) - کلام: حافظ	
دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت	یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم	چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد
شوخی مکن که مرغ دل بی‌قرار من	سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	کاری که کرد دیده من بی‌نظر نکرد
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

ساز: قطعه ضربی (شش)

ساز: چهارمضراب رخس شمشیر (نه)

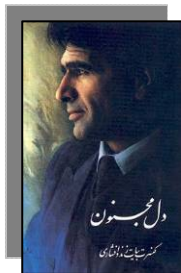
تصنیف: پیام نسیم (سه) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی	از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن	که قارون را غلظها داد سودای زراندوی
ز جام گل دگر بلبیل چنان مست می‌لعل است	که زد بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی
به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی	به گلزار ای کز بلبیل غزل گفتن پیاموزی
چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست	مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
طریق کام‌بخشی چیست ترک کام خود گفتن	کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی	که بیش از پنج‌روزی نیست حکم میر نوروزی
ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست	مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع	که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی
می‌ای دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش	خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم	بیا ساقی که جاهل را هنتر می‌رسد روزی
می‌اندر مجلس اصف به نوروز جلالی نوش	که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی
نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه	ز مدح اصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده	جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

تصنیف: عشق نهان (ده) - کلام: صفای اصفهانی (تفاوت ترتیب)	
دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من	
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد	رفتی چو تیر و کمان شد از بار غم پیکر من
بار غم عشق او را، گردون نیارد تحمل	چون می‌تواند کشیدن، این پیکر لاغر من
می‌سوزم از اشتیاق، در آتشم از فراق	کانون من سینه من، سودای من آذر من
من مست صهبای باقی، زان ساتکین رواقی	فکر تو در بزم ساقی، ذکر تو رامشگر من
دل در تف عشق افروخت، گردون لباس سیه دوخت	از آتش آه من سوخت، در آسمان اختر من
گیر و مسلمان خجل شد، دل فتنه آب و گل شد	صد رخنه در ملک دل شد، ز اندیشه کافر من
شکرانه کز عشق مستم، میخواره و می‌پرستم	آموخت درس الستم، استاد دانشور من
در عشق، سلطان بختم، در باغ دولت، درختم	خاکستر فقر تخرتم، خاک فنا افسر من
اول دلم را صفا داد آینه‌ام را جلا داد	آخر به باد داد، عشق تو خاکستر من
تا چند در های و هوئی، ای کوس منصوری دل	ترسم که ریزد بر خاک، خون تو در محضر من
دلم دم ز سر صفا زد، کوس تو بر پام ما زد	سلطان دولت لوا زد، از فقر در کشور من

آواز: دوبیتی (هفت) - کلام: باباطاهر	
خوش آن ساعت که دیدار ته وینم	کمند عنبرین‌تار ته وینم
نه‌وینه خرمی هرگز دل مو	مگر آن دم که رخسار ته وینم
غم عالم همه کردی به بارم	مگر مو لوک مست سرقطارم
مهارم کردی و دادی به ناکس	فزودی هر زمان باری به بارم
نسیمی کز بن آن کاکل آید	مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چو شو گیرم خیالت را در آغوش	سحر از بسترم بوی گل آید
فلک کی بشنو آه و فغونم	به هر گردش زنه آتش به جونم
یک عمری بگذروزم با غم و درد	به کام دل نگرده آسمونم
نمی‌دونم دلم دیوونه کیست	اسیر نرگس مستونه کیست
نمی‌دونم دل سرگشته مو	کجا می‌گردد و در خونه کیست

آواز: درد شوق (هشت) - کلام: حافظ	
دل از من برد روی از من نهان کرد	خدا را با که این بازی توان کرد
شب تهائیم در قصد جان بود	خیالش لطفهای بیکران کرد
چرا چون لاله خونین‌دل نباشم	که با ما نرگس او سرگران کرد
که را گویم که با این درد جان سوز	طبییم قصد جان ناتوان کرد
بدان سان سوخت چون شمع که بر من	صراحی گریه و بربط فغان کرد
صبا گر چاره داری وقت وقت است	که درد اشتیاقم قصد جان کرد
میان مهربانان کی توان گفت	که یار ما چنین گفت و چنان کرد
عدو با جان حافظ آن نکردی	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

تصنیف: سرو خجل (یازده) - کلام: علی اکبر شیدا	
ای که به پیش قامت، سرو چمن خجل شده / سوسن و گل به پیش تو بنده متغزل شده	
تا به کی از غمت گدازم / در هجرت سوزم و بسازم - ای صنم سوزم و بسازم	
در عشقت، سوزم ای، نگارا / خدا را، تو کم کن، جفا را	



ساز: درآمد بیات ترک (یک)

ساز: چهارمضراب (دو)

ساز: رنگ بیات ترک (نه)

آواز: حکایت نی (هفت) - کلام: مولانا

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جدایها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریداند	در نفریم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم درد شد اشتیاق
هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش	بازجوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	از درون من تجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هرکه این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندز نی فتاد	جوشش عشق است کاندز می فتاد
نی حریف هرکه از یاری برید	پرده هایش پرده های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید	همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون می کند	قصه های عشق مجنون می کند
محرم این هوش جز بیهوش نیست	مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد	روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست	تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست
هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد	هرکه بی روزی است روزش دیر شد
در نیاید حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید والاسلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر	چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه ای	چند گنجند قسمت یک روزهای
کوزه چشم حریصان پر نشد	تا صدف قانع نشد پر در نشد
هرکه را جامه ز عشقی چاک شد	او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طلیب جمله علت های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا	طور مست و خر موسی صاعقا
با لب دمساز خود گر جفتمی	همچو نی من گفتنیها جفتمی
هرکه او از هم زبانی شد جدا	بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
چون که گل رفت و گلستان درگذشت	نشوی زان پس ز بلبل سرگذشت
جمله معشوق است و عاشق پردای	زنده معشوق است و عاشق مرده ای
چون نباشد عشق را پروای او	او چو مرغی ماند بی پروای او
من چگونه هوش دارم پیش و پس	چون نباشد نور یارم پیش و پس
عشق خواهد کین سخن بیرون بود	آینه غماز نبود چون بود
آینت دانی چرا غماز نیست	زانک زنگار از رخس ممتاز نیست

تصنیف: یعنی چه (هشت) - کلام: حافظ

ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه	مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب	اینچنین با همه درخته ای یعنی چه
شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای	قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه
نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی	بازم از پای در انداخته ای یعنی چه
سخت رمز دهان گفت و کمر سر میان	از میان تیغ به ما اخته ای یعنی چه
هرکس از مهره مهر تو به نقشی مشغول	عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار	خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه

آواز: پیک دوست (سه) - کلام: سعدی

ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست	با ما مگو بجز سخن دلنشان دوست
حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود	یا از دهان آن که شنید از دهان دوست
ای یار آشنا علم کاروان کجاست	تا سر نهیم بر قدم ساربان دوست
گر زر فدای دوست کنند اهل روزگار	ما سر فدای پای رسالت رسان دوست
دردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت	دستم نمی رسد که بگیرم عنان دوست
رنجور عشق دوست چنانم که هر که دید	رحمت کند مگر دل نامهربان دوست
گر دوست رانده را بکشد یا بپرورد	تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست
گر آستین دوست بپفتد به دست من	چندان که زنده ام سر من و آستان دوست
بی حسرت از جهان نرود هیچکس به درد	الا شهید عشق به تیر از کمان دوست
بعد از تو هیچ در دل سعدی گذر نکرد	آن کیست در جهان که بگیرد مکان دوست

تصنیف: جفای صنم (چهار) - کلام: مولانا (تفاوت ترتیب)

صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد	بنگر بسوی دردی که ز کس دوا ندارد
ز صبا همی رسیدم خبری که می پریدم	ز غمت کنون دل من خبر از صبا ندارد
ز فلک فتاد تشتم به محیط غرقه گشتم	به درون بحر جز تو دلم آشنا ندارد
به رخاں چون زر من به بر چو سیم خامت	به زر او ربوده شد که چو تو دلریا ندارد
هله ساقیا سبکتر ز درون ببند آن در	تو بگو به هر که آید که سر شما ندارد
همه عمر ایچنین دم نیده است شاد و خرم	به حق جفای یاری که به کس وفا ندارد
به از این چه شادمانی که تو جانی و جهانی	چه غم است عاشقان را که جهان بقا ندارد
برویم مست امشب به وثاق آن شکرلب	که به جان کم گریزم چو کسی قبا ندارد
به چه روز وصل دلبر همه خاک می شود زر	اگر آن جمال و منظر فر کیمیا ندارد
به چه چشم های کودن شود از نگار روشن	اگر آن غبار کویس سر توتیا ندارد
هله من خموش کردم برسان دعا و خدمت	چه کند کسی که در کف بجز از دعا ندارد

آواز: بخت خواب (پنج ب) - کلام: حافظ

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید	فغان که بخت من از خواب در نمی آید
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش	که آب زندگی ام در نظر نمی آید
قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم	درخت کام و مرادم به بر نمی آید
مگر به روی دل آرای یار ما ور نی	به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
مقیم زلف تو شد دل که خوش سودای دید	کز آن غریب بلاکش خبر نمی آید
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا	ولی چه سود، یکی کارگر نمی آید
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	ولی به بخت من امشب سحر نمی آید
در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز	بلای زلف سیاهش به سر نمی آید
ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس	کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید

تصنیف: دل مجنون (شش) - کلام: مولانا (تفاوت ترتیب)

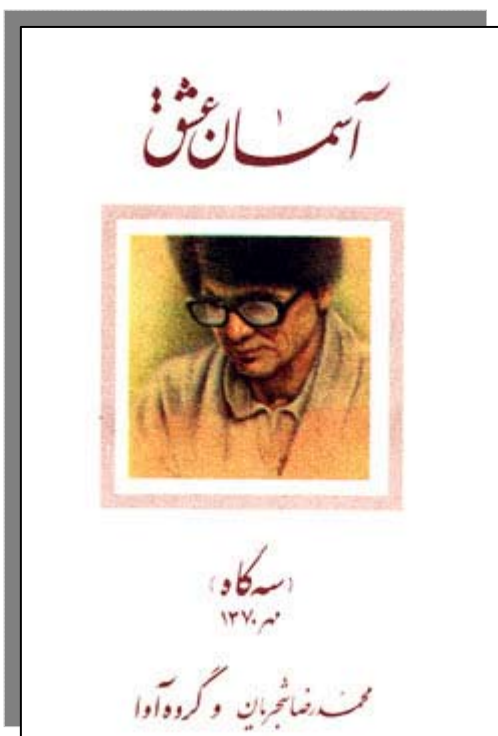
در دل و جان خانه کردی عاقبت	هر دو را ویرانه کردی عاقبت
آمدی کاتش در این عالم زنی	وا نگشتی تا نکردی عاقبت
ای ز عشقت عالمی ویران شده	قصد این ویرانه کردی عاقبت
ای دل مجنون و از مجنون بتر	مردی مردانه کردی عاقبت
عشق را بی خویش بردی در حرم	عقل را دیوانه کردی عاقبت
شمع عالم بود عقل چاره گر	شمع را پروانه کردی عاقبت
من تو را مشغول می کردم دلا	یاد آن افسانه کردی عاقبت
یا رسول الله ستون صبر را	استین حنانه کردی عاقبت
یک سرم این سو است یک سر سوی تو	دوسرم چون شانه کردی عاقبت
دانه ای بیچاره بودم زیر خاک	دانه در دانه کردی عاقبت
دانه ای را باغ و بستان ساختی	خاک را کاشانه کردی عاقبت
کاسه سر از تو پر از تو تهی	کاسه را پیمانه کردی عاقبت
جان جانداران سرکش را به علم	عاشق جانانه کردی عاقبت
شمس تبریزی که مر هر دره را	روشن و فرزانه کردی عاقبت

۹. آسمان عشق

ساز: پیش درآمد و چهارمضرب (یک)

ساز: چهارمضرب مخالف (چهار)

آواز: وصف عشق (دو) – کلام: عطار (در دو غزل متفاوت)			
جانا حدیث حسنت در داستان نگنجد	رمزی ز راز عشقت در صد زبان نگنجد	جانا شمع رویت در جسم و جان نگنجد	و آوازهٔ جمالت اندر جهان نگنجد
جولانگه جالالت در کوی دل نباشد	جلوه‌گه جمالت در چشم و جان نگنجد	وصلت چگونه جویم کاندرا طلب نیاید	وصفت چگونه گویم کاندرا زبان نگنجد
در دل چو عشقت آمد سودای جان نماند	در جان چو مهرت افتد عشق روان نگنجد	هرگز نشان ندادند از کوی تو کسی را	زیرا که راه کویت اندر نشان نگنجد
پیغام خستگانت در کوی تو که آرد	کانچا ز عاشقانت یاد وزان نگنجد	آهی که عاشقانت از خلق جان برآزند	اندر زمان نیاید، و اندر مکان نگنجد
دل کز تو بوی یابد در گلستان نپوید	جان کز تو رنگ گیرد خود در جهان نگنجد	آنجا که عاشقانت یکدم حضور یابند	دل در حساب ناید چون در میان نگنجد
آن دم که عاشقان را نزد تو بار باشد	مسکین کسی که آنجا در آستان نگنجد	اندر ضمیر دلها گنجی نهان نهاده‌ی	از دل اگر برآید در آسمان نگنجد
بخشای بر غریبی کز عشق می‌نمیرد	وانگه در آشیانت خود یک زمان نگنجد	عطار وصف عشقت چون در عبارت آرد	زیرا که وصف عشقت اندر بیان نگنجد
جان داد دل که روزی در کویت جای یابد	نشاخت او که آخر جای چنان نگنجد		
آن دم که با خیالت دل را ز عشق گوید	عطار اگر شود جان اندر میان نگنجد		
سودای زلف و خالت در هر خیال ناید	اندیشهٔ وصالت جز در گمان نگنجد		



تصنیف: می‌دانم (سه) – کلام: مولانا	
به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد؟ می‌دانم چه خواهی کرد، دل را خون، رخ را زرد؟ می‌دانم	یکی بازی برآوردی که رخت دل همه بردی
به یک غمزه جگر خستی پس آتش اندر او بستی	بخواهی پخت می بینم بخواهی خورد می‌دانم
به حق اشک گرم من، به حق آه سرد من	که گرمم پرس چون بینی، که گرم از سرد می‌دانم
مرا دل سوزد و سینه تو را دامن، این فرق است	که سوز از سوز و دود از دود و درد از درد می‌دانم
به دل گویم که چون مردان صبوری کن، دلم گویدنه مردم نی زن، گر از غم ز زن تا مرد می‌دانم	دلا چون گرد برخیزی ز هر بادی، نمی‌گفتی
جوایم داد دل کان مه چو جفت و طاق می‌بازد	چو ترسا جفت گویم گر ز جفت و فرد می‌دانم
چو در شطرنج شد قایم بریزد ترد شش پنجی	بگویم مات غم باشم اگر این ترد می‌دانم

آواز: درد فراق (پنج) – کلام: عطار	
جانا ز فراق تو این محنت جان تا کی	دل در غم عشق تو رسوای جهان تا کی
چون جان و دلم خون شد در درد فراق تو	بر بوی وصال تو دل بر سر جان تا کی
نامد گه آن آخر کز پرده برون آیی	آن روی بدان خوبی در پرده نهان تا کی
در آرزوی رویت ای آرزوی جانم	دل نوحه کنان تا چند، جان نمره زنان تا کی
بشکن به سر زلفت این بند گران از دل	بر پای دل مسکین این بند گران تا کی
دل‌بردن مشتاقان از غیرت خود تا چند	خون‌خوردن و خاموشی زین دلشدگان تا کی
ای پیر مناجاتی در میکده رو بنشین	درباز دو عالم را این سود و زیان تا کی
اندر حرم معنی از کس نخرند دعوی	پس خرقه بر آتش نه زین مدعیان تا کی
گر طالب دلداری از کون و مکان بگذر	هست او ز مکان برتر از کون و مکان تا کی
گر عاشق دلداری ور سوخته یاری	بی نام و نشان می‌رو زین نام و نشان تا کی
گفتی به امید تو بارت بکشم از جان	پس بارکش از مردی این بانگ و فغان تا کی
عطار همی بیند کز بار غم عشقتش	عمر ابدی یابد عمر گذران تا کی

آواز: عاشق رسوا (شش) – کلام: عطار	
زهی در کوی عشقت مسکن دل	چه می‌خواهی از این خون خوردن دل
چکیده خون دل بر دامن جان	گرفته جان پر خون دامن دل
از آن روزی که دل دیوانهٔ توست	به صد جان من شدم در شیون دل
منادی می‌کنند در شهر امروز	که خون عاشقان بر گردن دل
چو رسوا کرد ما را درد عشقت	همی کوشم به رسوا کردن دل
چو عشقت آتشی در جان من زد	برآمد دود عشق از روزن دل
زهی خال و زهی روی چو ماهت	که دل هم دام جان هم ارزن دل
مکن جانا دل ما را نگهدار	که آسان است بر تو بردن دل
چو گل اندر هوای روی خوبت	به خون درمی‌کشم پیراهن دل
بیا جانا دل عطار کن شاد	که نزدیک است وقت رفتن دل

تصنیف: آسمان عشق (هفت) – کلام: مولانا	
چنان مستم چنان مستم من امشب	که از چنبر، برون جستم من امشب
چنان چیزی که در خاطر نیاید	چنانستم چنانستم من امشب
به جان با آسمان عشق رفتم	به صورتگر در این پستم من امشب
بشوی ای عقل دست خویش از من	که در مجنون پیوستم من امشب
گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل	برون رو کز تو وارستم من امشب
به دستم داد آن یوسف ترنجی	که هر دو دست خود خستم من امشب
چنانم کرد آن ابریق پر می	که چندین کوزه بشکستم من امشب
نمی‌دانم کجایم لیک فرخ	مقامی کاندرا و هستم من امشب
بیامد بر درم اقبال نازان	ز مستی در بر او یستم من امشب
چو واگشت او پی او می‌دویدم	دمی از پای تنشستم من امشب
چو نحن اقربم معلوم آمد	دگر خود را پیوستم من امشب
مبند آن زلف شمس‌الدین تبریز	که چون ماهی در این شستم من امشب

۱۰. دلشدگان

آواز: گلچهره (دو | بیست و چهار) - کلام: علی حاتمی

گلچهره می‌رس آن نغمه سرا از تو چرا جدا شد	رها کن غمت را رها کن
گلچهره می‌رس پروانه تو بی تو کجا رها شد	مخور غم مخور غم نگارا
مرنجان دلت را	گلچهره بریز تو خون من بلبل نغمه زن را

تصنیف: پیمانه عشق (نه) - کلام: فریدون مشیری

ساقیا؛ ساقیا؛ زدهام باده نابی که می‌رس	ساقی چشمان او، پیمانه پیمانه عشق
جامی زدهام از چشم مهربان تو	ریزد به جام جانم
سرخوش بدم خانه به خانه کو به کو	حرفی دارد، رمزی گوید، شیدا کند ما را، یارا؛ یارا
هر دم ز چشمانش، جرعه‌ای از جان جهان	ساقی جامی دگر، آتش زان شعله‌ور
ریزد به گل من، روشنتر از عالم جان	به یک نظر، به یک نظر، ما را ز دست ما ببر

تصنیف: دلشدگان (یازده) - کلام: علی حاتمی، فریدون مشیری

ما دلشدگان خسرو شیرین پناهم	ما کشته آن مهرخ خورشید کالاهیم
صد شور نهان با ما، تاب و تب جان با ما	
با ساز و نی، با جام می، با یاد وی	
جمع مستان غزلخوانیم	همه مستان سراندازیم
خبر این هنر ندانیم	که هرچه می‌توانیم
ما از دو جهان، غیر تو ای عشق نخواهیم	
در این سر بی سامان، غمهای جهان با ما	شوری دگر اندازیم در میکده جان

آواز: پاسبان حرم دل (پانزده) - کلام: حافظ، فریدون مشیری

پاسبان حرم دلشدهام شب همه شب	تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب	کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
یارم به یک‌لا پیرهن خوابیده زیر نستر	ترسم که بوی نستر مست است و هشیارش کند
ای آفتاب آهسته نه پا در حریم یار من	ترسم صدای پای تو خواب است و بیدارش کند

تصنیف: امید عشق (شانزده) - کلام: فریدون مشیری

به کجاها برد این امید ما را	ره این چاره ندانم به خدا
نشد این عاشق سرگشته صبور	نشود دل نفسی از تو جدا
نشد این مرغک پر بسته رها	به هوایت همه جا در همه حال
به کجا می‌روم یارا	به امیدی بگشایم شب و روز پر و بال
به کجا می‌برد ما را	غم عشقت دل ما را
	به کجاها برد بالا

آواز: غلام چشم اذر (هجده) - کلام: حافظ

مرا چشمی است خون‌افشان ز دست آن کمان‌ابرو	
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو	
غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی	
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو	
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش	
که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو	
رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم	
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو	
روان گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاری است	
که بر طرف سمن‌زارش همی‌گردد چمان ابرو	
دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی	
که این را این چنین چشم است و آن را آن چنان ابرو	
تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم	
که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو	
اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری	
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان‌ابرو	

۱۱. خلوت‌گزیده

تصنیف: بخت خفته (یک) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بختبیدی و خورشید دمید	گفت با این همه از سابقه نومید مشو
گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک	از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو
گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش	دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن	بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو
آسمان گو مفروش این عظمت کاندلر عشق	خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو
تکیه بر اختر شیگرد مکن کاین عیار	تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت	حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

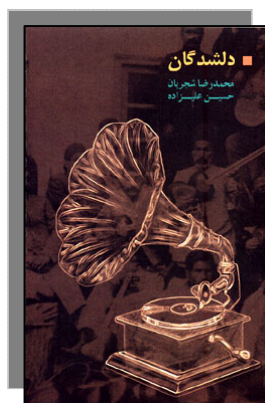
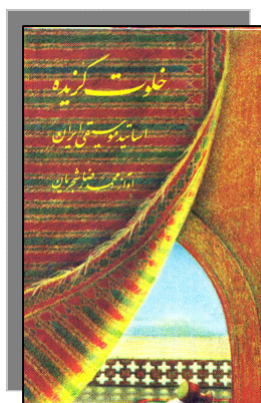
ساز: قطعه ضربی (چهار)

آواز: خلوت‌گزیده (پنج + شش) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

خلوت‌گزیده را به تماشا چه حاجت است	چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
جانا به حاجتی که تو را هست با خدا	آخر دمی بیرس که ما را چه حاجت است
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم	آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست	در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست	چون رخت از آن تو است به نیما چه حاجت است
جام جهان‌نما است ضمیر منیر دوست	اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست	احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
آن شد که بار منت ملاح بردمی	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است
ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار	می‌دانند وظیفه تقاضا چه حاجت است
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود	با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

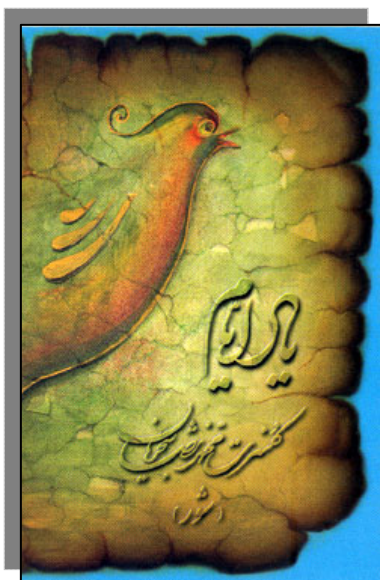
تصنیف: ای امان (هفت) - کلام: عارف قزوینی

ای امان از فراقت امان	مردم از اشتیاق امان
از که گیرم سراغت امان	امان ، امان ، امان ، امان
مژده ای دل که جانان آمد	یوسف از چه به کنعان آمد
دور مشروطه خواهان آمد	امان، امان، امان
چشم لیلی چو بر مجنون شد	دل ز دیدار او پر خون شد
خون شد از راه دل بیرون شد	امان، امان، امان، امان
عارف و عامی از می مستند	عهد و پیمان به ساغر بستند
پای خم توبه را بشکستند	امان، امان، امان، امان
شکر لله که هجران طی شد	دیده از روی او روشن شد
موسم عشرت و شادی شد	امان، امان، امان
شکر لله که آزادی شد	مملکت رو به آبادی شد
موسم عشرت و شادی شد	امان، امان، امان



ساز: پیش‌درآمد شور (یک)

ساز: چهارمضراب (سه)



آواز: جان عشاق (چهار) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود	تا کجا باز دل غم‌زدای سوخته بود
رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشوبی	جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم	که نهانش نظری با من دلسوخته بود
جان عشاقی سپند رخ خود می‌دانست	و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت	ا...! که تلف کرد که اندوخته بود
کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین‌دل	در پی‌اش مشعلی از چهره برافروخته بود
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد	آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ	یارب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

تصنیف: سلسله موی دوست (پنج) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست	هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست
دلشده پایبند گردن جان در کمند	زهره گفتار نه کاین چه سبب وان چراست
گر بزندم به تیغ در نظرش بی‌دریغ	دیدن او یک نظر صد چو منش خون بهاست
گر برود جان ما در طلب وصل دوست	حیف نباشد که دوست دوست تر از جان ماست
گر بنوازی به لطف و بگدازی به قهر	حکم تو بر من رواست زجر تو بر من رواست
دعوی عشاق را شرع نخواهد بیان	گونه زردش دلیل ناله زارش گواست
مایه پرهیزگار قوت صبرست و عقل	عقل گرفتار عشق صبر زبون هواست
مالک ملک وجود حاکم رد و قبول	هر چه کند جور نیست و تو بنالی جفاست
تیغ برآر از نیام زهر برفاکن به جام	کز قبل ما قبول وز طرف ما رضاست
هر که به جور رقیب یا به جفای حبیب	عهد فرامش کند مدعی بی‌وفاست
سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست	گو همه دشنام گو کز لب شیرین دعاست

آواز: چشم بیمار (شش) - کلام: حافظ

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	بیا کز چشم بیمار هزاران درد برچینم
الا ای همشین دل که یارانت برفت از یاد	مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
جهان پیر است و بی‌بنیاد از این فرهادکش فریاد	که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل	بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی	که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست	حرام باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
صباح‌الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز	که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم
شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد	همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم

تصنیف: یاد ایام (هفت) - شعر: زهی معیری

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم	در میان لاله و گل آشیانی داشتم
گرد آن شمع طرب می‌سوختم پروانه‌وار	پای آن سرو روان اشک روانی داشتم
آتشم بر جان ولی از شکوه لب خاموش بود	عشق را از اشک حسرت ترجمانی داشتم
چون سورشک از شوق بودم خاکبوس درگهی	چون غبار از شکر سر بر آستانی داشتم
در خزان با سرو و نسیرینم بهاری تازه بود	در زمین با ماه و پروین آسمانی داشتم
درد بی‌عشقی ز جانم برده طاقت ورنه من	داشتم آرام تا آرام جانی داشتم
بلبل طبعم "رهی" باشد ز تنهایی خموش	نغمه‌ها بودی مرا تا هم‌زبانی داشتم

تصنیف: خم زلف (نه) - کلام: فاضل دشتستانی + باباطاهر

به قریون خم زلف سیاهت	فدای عارض مانند ماهت
ببردی دین فائض را به غارت	تو شاهی خیل مژگان را سپاهت
تو دوری از برم دل در برم نیست	هوای دیگری هم در سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم	تمنای دگر جز دلبرم نیست
خودم اینجا دلم در پیش دلبر	خدایا این سفر کی می‌رود سر
خدایا کن سفر آسون به فائض	که ببند بار دیگر روی دلبر

۱۳. چشمه نوش

ساز: قطعه ضربی تار (شش)

ساز: چهارمضراب (دو)

آواز: چشمه نوش (سه الف + سه ج + پنج + هفت) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب نظرانند آری	سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
اشک غماز من از سرخ برآمد چه عجب	خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش	غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
تا به دامن ننشیند ز نسیمش گردی	سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست
تا دم از شام سر زلف تو هرجا نزنند	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
من از این طالع سرگشته به رنجم ور نی	بهره مند از سر گویت دگری نیست که نیست
شیر در بادی عشق تو روباه شود	آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	ورنه در مجلس زندان خبری نیست که نیست
آب چشمم که بر او منت خاک در توست	زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
از وجود قدری نام و نشان هست که هست	ور نه از ضعف در آن جا اثری نیست که نیست
غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است	در سراپای وجود هنری نیست که نیست

آواز: دوبیتی (سه ب) - کلام: باباطاهر	
دلی دیرم که بیهودش نمی‌بو	نصیحت می‌کرم سودش نمی‌بو
به بادش می‌دهم، نش می‌بره باد	در آتش می‌نهم دودش نمی‌بو
آلاله روزگار نام تئی یار	بنفشه روزگار نام تئی یار
بنفشه جوکناران هفته‌ای بی	امید روزگار نام تئی یار

تصنیف قدیمی نوا (چهار) - کلام: قدیمی	
رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمان	من مستم و دیوانه، ما را که برد خانه
دلبر عزیز، شوخ با تمیز، بر خیز و بریز	زان می که جوان سازد، عشقم به تو پردازد
تو اگر عشو به خسرو پرویز کنی	همچو فرهاد روم از عقب کوه کنی
تو مگر، ماه نکورویانی	تو مگر، شاه پری‌رویانی

تصنیف: سرخوشان (هشت) - کلام: حافظ	
ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم	همراز عشق و هم‌نفس جام داده‌ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند	تا کار خود به ابروی جانان نهاده‌ایم
ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای	ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد	گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم
کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه	کانصاف می‌دهیم و ز راه اوقات‌دایم
چون لاله می‌مین و قدح در میان کار	این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست	نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

۱۵. جان عشاق

{در CDهای شرکت دل‌آواز، این آلبوم تا track ششم، و به همراه آلبوم گنبد مینا منتشر شده است}

ساز: پیش درآمد بیات اصفهان (یک)

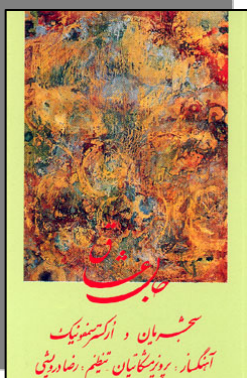
آواز: همای سعادت (سه + چهار) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
همای اوج سعادت به دام ما افتد	اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
حباب‌وار براندام از نشاط کلاه	اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
شبی که ماه مراد از افق طلوع کند	بود که پرتو نوری به بام ما افتد
ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست	کی التفات مجال سلام ما افتد
چو جان فدای لبث شد خیال می‌بستم	که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد
خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز	کز این شکار فراوان به دام ما افتد
ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
به ناامیدی از این در مرو بزن فالی	بود که قرعه دولت به نام ما افتد

آواز: دوبیتی (پنج) - کلام: باباطاهر	
نگارینا دل و جانم ته داری	همه پیدا و پنهانم ته داری
نمی‌دونم که این درد از که دیرم	همین دونم که درمانم تو داری

تصنیف: جان عشاق (شش) - کلام: حافظ	
دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود	تا کجا باز دل غم‌زده‌ای سوخته بود
رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی	جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست	و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم	که نهانش نظری با من دلسوخته بود
کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل	در بی‌اش مشعلی از چهره برافروخته بود
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت	...!.. که تلف کرد که اندوخته بود
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد	آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ	یارب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

آواز: آتش نهفته (هفت) - کلام: حافظ	
حسنه به اتفاق ملاحه جهان گرفت	{برای ادامه ر. ک. آلبوم ساز قصه گو}

تصنیف (هشت) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
چندان که گفتم غم با طیبیان	درمان نکردند مسکین غریبان
آن گل که هر دم در دست بادی است	گو شرم بادش از عدلیان
یارب امان ده تا باز ببند	چشم محبان روی حبیبان
ای منعم آخر بر خوان وصلت	تا چند باشیم از بی‌نصیبان
درج محبت بر مهر خود نیست	یارب مبادا کام رقیبان
ما درد پنهان با یار گفتیم	توان نهفتن درد از طیبیان
حافظ نگشتی شیدای گیتی	گر می‌شدی پند اندیبان





آواز: سودای خیال(دو + سه الف) - کلام: عراقی

بود آيا که خرامان ز درم بازایی	گره از کار فرو بسته ما بگشایی
نظری کن که به جان آمدم از دلتنگی	گذری کن که خیالی شدم از تنهایی
گفته بودی که بیایم چو به جان آیی تو	من به جان آمدم اینک تو چرا می نایی
بس که سودای سر زلف تو پختم به خیال	عاقبت چون سر زلف تو شدم سودایی
همه عالم به تو می بینم و این نیست عجب	به که بینم که تویی چشم مرا بینایی
پیش از این گر دگری در دل من می گنجید	جز تو را نیست کنون در دل من گنجایی
جز تو اندر نظرم هیچ کسی می ناید	وین عجب تر که تو خود روی به کس ننمایی
گفتی از لب بدهم کام عراقی روزی	وقت آن است که آن وعده وفا فرمایی

آواز: دل آرزومند (سه ب) - کلام: عراقی

بیا که بی تو به جان آمدم ز تنهایی	نمانده صبر و مرا پیش از این شکیبایی
بیا که جان مرا بی تو نیست برگ حیات	بیا که چشم مرا بی تو نیست بینایی
بیا که بی تو دلم راحتی نمی یابد	بیا که بی تو ندارد دو دیده بینایی
اگر جهان همه زیر و زبر شود ز غمت	تو را چه غم که تو خو کرده ای به تنهایی
حجاب روی تو هم روی تو است در همه حال	نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی
عروس حسن تو را هیچ در نمی یابد	به گاه جلوه مگر دیده تماشایی
ز بس که بر سر کوی تو ناله ها کردم	بسوخت بر من مسکین دل تماشایی
ندیده روی تو، از عشق عالمی مرده	یکی نماند اگر خود جمال بنمایی
ز چهره پرده برانداز تا سر اندازی	روان فشانند بر روی تو ز شیدایی
به پرده در چه نشینی چه باشد از نفسی	به پرسش دل بیچاره ای برون آیی
نظر کنی به دل خسته شکسته دلی	مگر که رحمت آید برو ببخشایی
دل عراقی بیچاره آرزومند است	امید بسته که تا کی نقاب بگشایی

آواز: محنت سرا (چهار) - کلام: عراقی

دلی دارم چه دل محنت سرایی	که در وی خوشدلی را نیست جایی
دل مسکین چرا غمگین نباشد	که در عالم نباید دلربایی
تن مهجور چون رنجور نبود	چه تاب کوه دارد رشته تایی
چگونه غرق خونابه نباشم؟	که دستم می نگیرد آشنایی
بمیرد دل چو دلداری نبیند	بکاهد جان چو نبود جانفزایی
بنالم بلبل آسا چون نیایم	ز باغ دلبران بوی وفایی
فتادم باز در وادی خونخوار	نمی بینم رهی را رهنمایی
نه دل را در تحریر پای بندی	نه جان را جز تمنا دلگشایی
در این وادی فرو شد کاروانها	که کس نشنید آواز درایی
در این ره هر نفس صد خون بریزد	نیارد خواستن کس خونیهایی
دل من چشم می دارد کزین ره	بیابد بهر چشمش توتیایی
روانم نیز در بسته است همت	که بگشاید در راحت سرایی
تنم هم گوش می دارد کزین در	به گوش جانش آید مرجبایی
تمنا می کند مسکین عراقی	که دریابد بقا بعد از فتنایی

آواز: دلدارم تو باشی (پنج + شش) - کلام: عراقی

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی	ندیم و مونس و یارم تو باشی
دل پر درد را درمان تو سازی	شفای جان بیمارم تو باشی
ز شادی در همه عالم نگنجم	اگر یک لحظه غمخوارم تو باشی
ندارم مونس در غار گیتی	بیا، تا مونس غارم تو باشی
اگر چه سخت دشوار است کارم	شود آسان، چو در کارم تو باشی
اگر جمله جهانم خصم گردند	تترسم چون نگهدارم تو باشی
همی تالم چو بلبل در سحرگاه	به بوی آنکه گلزارم تو باشی
چو گویم وصف روی ماهرونی	غرض زان زلف و رخسارم تو باشی
اگر نام تو گویم ور نگویم	مرادم جمله گفت آنم تو باشی
از آن دل در تو بندد چون عراقی	که می خواهم که دلدارم تو باشی

آواز: نظر مستانه (هفت) - کلام: فیض کاشانی

یک نظر مستانه کردی عاقبت	عقل را دیوانه کردی عاقبت
با غم خود آشنا کردی مرا	از خودم بیگانه کردی عاقبت
در دل من گنج خود کردی نهان	جای در ویرانه کردی عاقبت
سوختی در شمع رویت جان من	چاره پروانه کردی عاقبت
قطره اشک مرا کردی قبول	قطره را در دانه کردی عاقبت
کردی اندر کل موجودات سیر	جان من کاشانه کردی عاقبت
زلف را کردی پریشان، خلق را	خانمان ویرانه کردی عاقبت
مو به مو را جای دلها ساختی	مو به دلها شانه کردی عاقبت
در دهان خلق افکندی مرا	فیض را افسانه کردی عاقبت

۱۷. گنبد مینا

{در CDهای شرکت دل آواز، این آلبوم تا track چهارم، و به همراه آلبوم جان عشاق منتشر شده است}

ساز: پیش‌درآمد دشتی (یک)

آواز: غم عشق (دو + سه) - کلام: حافظ

دیدنی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار	طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر	وہ کہ با خرمن مجنون دل‌افکار چه کرد
ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب	نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
آنکه پرنقش زد این دایره مینایی	کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت	یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

تصنیف: گنبد مینا (چهار) - کلام: حافظ

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم	و اندر این کار دل خویش به دریا فکنم
از دل تنگ گنجه‌کار برآرم آهی	کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست	می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
بگشا بند قبا ای مه خورشید‌کلاه	تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم
خوردہام تیر فلک بادہ تا سرمست	عقدہ دربند کمر ترکش جوزا فکنم
جرعه جام بر این تخت روان افشانم	غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم
حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا	من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

تصنیف: ساز قصه‌گو (پنج) - کلام: جواد آذر

تا دور چشم مست او، جای می از نای سبو، خون کرده در پیمانه‌ها
{برای ادامه ر. ک. آلبوم ساز قصه‌گو}

آواز: پیام نسیم (هفت) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروژی
{برای ادامه ر. ک. آلبوم بهاریه}

۱۸. عشق داند

آواز: عشق داند (دو + سه + چهار) - کلام: حافظ

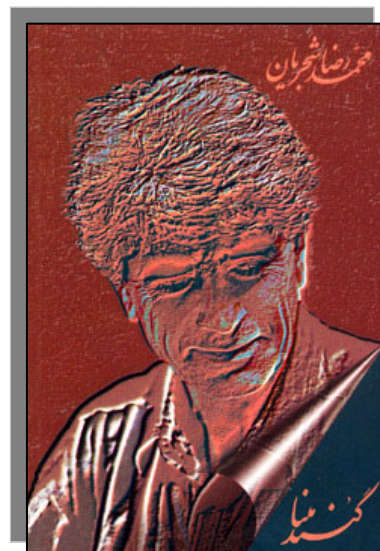
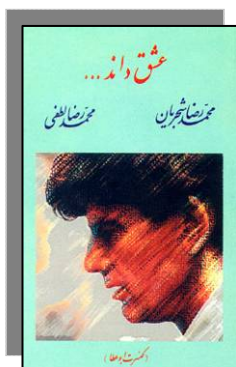
در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند	من چنینم که نمودم دگر ایشان داند
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی	عشق داند که در این دایره سرگردانند
جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست	ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
عهد ما با لب شیرین‌دهنان بست خدا	ما همه بنده و این قوم خداوندانند
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم	آه اگر خرقة پشمین به گرو نستانند
وصل خورشید به شبیره اعمی نرسد	که در آن آینه صاحب‌نظران حیرانند
لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ	عشقبازان چنین مستحق هجرانند
مگرم چشم سیاه تو پیام‌وزد کار	ور نه مستوری و مستی همه کس نتوانند
گر به زهنگه ارواح برد بوی تو باد	عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد	دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان	بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند

آواز: دوبیتی (پنج) - کلام: بابا طاهر (+ نظامی؟)

به کشت خاطرم جز غم نروید	به باغمم جز گل ماتم نروید
به صحرای دل بی‌حاصل مو	گیاه ناامیدی هم نروید
به دشت افتاده مجنون زار و دلتنگ	چو سیل آورده چوبی در بن سنگ
به شب از آتش آه شرربار	نمایان بود در دامان کپسار
غم عشقت بیابون‌پرورم کرد	هوای وقت بی بالی و پرم کرد
به مو گفتم صوری کن صوری	صوری طرفه خاکی بر سرم کرد
به روی دلبری گر مایل استم	مکن منعم گرفتار دل استم
خدا را ساربون آهسته می‌ران	که مو وامانده این قافل استم
عزیزا کاسه چشمم سرایت	میون هر دو چشمم جای پایت
از او ترسم که غافل پا نهی باز	نشینه خار مژگونم به پایت
تو دوری از برم دل در برم نیست	هوای دیگری هم در سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم	تمنای دگر جز دلبرم نیست

تصنیف: بهار دلکش (شش) - کلام: عارف قزوینی

بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد	از آن که دلبر دمی به فکر ما نباشد
در این بهار ای صنم بیا و آشتی کن	که جنگ و کین با من حزین روا نباشد
صبحدم بلبل بر درخت گل به خنده می‌گفت	نازنینان را مه جبینان را وفا نباشد
اگر که با این دل حزین تو عهد بستی	عزیز من با رقیب من چرا نشستی
چرا دلم را عزیز من از کینه خستی	
بیا در برم از وفا یک شب، ای مه نخشب	تازه کن عهدی که بر شکستی



۱۹. راز دل (پیغام اهل راز ۱)

ساز: پیش‌درآمد (یک) – فرامرز پایور

آواز: چشم انتظار (دو + پنج) – کلام: امیرحوشنگ ابته‌هاج (ه. الف سایه)

نه لب گشایم از گل، نه دل کشد به نیب	چه بی‌نشاط بهاری که بی رخ تو رسید
نشان داغ دل ما است لاله‌ای که شکفت	به سوگواری زلف تو این بنفشه دمید
به یاد زلف نگونسار شاهدان چمن	بین در آینه جویبار، گریه بید
بیا که خاک رهت لاله‌زار خواهد شد	ز بس که خون دل از چشم انتظار چکید
به دور ما که همه خون دل به ساغر هاست	ز چشم ساقی غمگین که بوسه خواهد چید
چه جای من که در این روزگار بی‌فریاد	ز دست جور تو ناهید بر فلک نالید
از این چراغ توام چشم روشنایی نیست	که کس ز آتش پیداد غیر دود ندید
گذشت عمر و به دل عشو می‌خریم هنوز	که هست در پی شام سیاه صبح سپید
که راست سایه در این فتنه‌ها امید امان	شد آن زمان که دلی بود در پناه امید
صفای آینه خواجه بین کز این دم سرد	نشد مکدر و بر آه عاشقان بخشید

تصنیف: راز دل (سه) – کلام: عارف قزوینی

گریه را به مستی بهانه کردم، شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
آستین چو از دیده برگرفتم، سیل خون به دامن روانه کردم
ناله دروغین اثر ندارد، مرده بهتر زان کاو هنر ندارد
شام ما چو از پی سحر ندارد، گریه تا سحر که من عاشقانه کردم
راز دل همان به نهفته ماند، گفتنش چو نتوان گفت نگفته ماند
فتنه بهتر یکچند خفته ماند، گنج غم بر دل خزانه کردم
باغبان چه گویم به ما چه‌ها کرد، کینه‌های دیرینه بر ملا کرد
دست ما ز دامن گل جدا کرد، تا به شاخ گل یکدم آشیانه کردم

آواز: بهار غم‌انگیز (شش) – کلام: امیرحوشنگ ابته‌هاج (ه. الف سایه)

بهارا بنگر این خاک بلاخیز	که شد هر خارین چون دشنه خون ریز
بهارا بنگر این صحرای غمناک	که هر سو کشته‌ای افتاده بر خاک
بهارا بنگر این کوه و در و دشت	که از خون جوانان لاله‌گون گشت
بهارا دامن‌افشان کن ز گلین	مزار کشتگان را غرق گل کن

تصنیف: از خون جوانان (هفت) – کلام: عارف قزوینی

هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد	دربار بهاری تهی از زاغ و زغن شد
از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد	دل‌تنگ چو من مرغ قفس بهر وطن شد
په کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ	
سر کین داری ای چرخ، نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ	
از خون جوانان وطن لاله دمیده	از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایه گل بلبل از این غصه خزیده	گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
خوانند و کیلان و خرابند وزیران	بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
ما را نگذارند به یک خانه ویران	یارب بستان داد فقیران ز امیران
از اشک همه روی زمین زیر و زبر کن	مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن
غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن	اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن
از دست عدو ناله من از سر درد است	اندیشه هرآنکس کند از مرگ نه مرد است
جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است	مردی اگرست هست کنون وقت نبرد است
عارف ز ازل تکیه بر ایام نداده است	جز جام به کس، دست چو خیام نداده است
دل جز به سر زلف دلارام نداده است	صد زندگی ننگ به یک نام نداده است

ساز: رنگ دشتی (هشت) – فرامرز پایور

۲۰. انتظار دل (پیغام اهل راز ۲)

تصنیف: ملکا (یک) – کلام: سنایی

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی	نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم	همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
تو زن و جفت نداری تو خور و خفت نداری	احد بی زن و جفتی ملک کامروایی
نه نیارت به ولادت نه به فرزندت حاجت	تو جلیل الجبروتی تو نصیر الامرای
تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی	تو نماینده فضلای تو سزاوار ثنایی
بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی	بری از بیم و امید بری از عیب و خطایی
بری از خوردن و خفتن بری از شرک و شبیهی	بری از صورت و رنگی بری از عیب و خطایی
نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نکتجی	نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی
نبد این خلق و تو بودی نبود خلق و تو باشی	نه بجنی نه بگردی نه بکاهی نه فزایی
همه عزی و جلالی همه علمی و یقینی	همه نوری و سروری همه جودی و سخایی
همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو ببویشی	همه بیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی
احد لیس کمنه صمد لیس له ضد	لن الملک تو گوئی که مر آن را تو سزایی
لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید	مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

آواز: بلبل نالان (سه + چهار) – کلام: حافظ

بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در مقار داشت	واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست	گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت
یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض	پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت
در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست	خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم	کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن	شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
وقت آن شیرین‌قلندر خوش که در اطوار سیر	ذکر تسبیح ملک در حلقه زار داشت
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت	شیوه جنت تجری تحت‌الانهار داشت

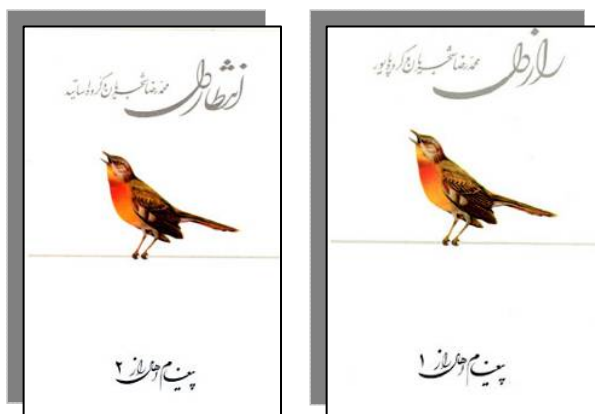
تصنیف: انتظار دل (پنج) – کلام: عارف قزوینی

از کفم رها – جانم – شد قرار دل	نیست و دست من – خدا – اختیار دل
دل به هر کجا – جانم – رفت و بر نگشت	دیده شد سپید – خدا – ز انتظار دل
خون دل بریخت – جانم – از دو چشم من	خوش دلم از این – خدا – انتحار دل
بعد از این ضرر – جانم – ابلهم اگر	خم کنم کمر – خدا – زیر بار دل

آواز: حکایت دل (هشت) – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند...
{برای ادامه ر.ک. آلبوم ساز قصه‌گو}

ساز: رنگ افشاری (نه) – فرامرز پایور



۲۱. رسوای دل

ساز: مقدمه (یک)	ساز: چهارمضرب سه‌گاه (سه)
-----------------	---------------------------

آواز: شب فراق (چهار) – کلام: سعدی	
جزای آن که نگفتم شکر روز وصال	شب فراق نخفتم لاجرم ز خیال
بدار یک نفس ای قائد این زمام جمال	که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جمال
دگر به گوش فراموش اهل سنگین‌دل	پیام ما که رساند مگر نسیم شمال
به تیغ هندی دشمن قتال می‌نکند	چنان که دوست به شمشیر غمزه قتال
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند	نظر حرام بکردند و خون خلق حلال
غزال اگر به کمند اوفتد عجب نبود	عجب فتادن مرد است در کمند غزال
تو بر کنار فراتی ندانی این معنی	به راه بادیه دارند قدر آب زلال
اگر مراد نصیحت‌کنان ما این است	که ترک دوست بگوئیم، تصویری است محال
به خاک‌پای تو دام که تا سرم نرود	که سر بدر نرود همچنان امید وصال
حایت عشق چه حاجت که بر زبان آریم	به آب دیده‌خوین نوشته صورت حال
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است	که ذکر دوست نیارد به هیچ‌گونه ملال
به ناله کار میسر نمی‌شود سعدی	ولیک ناله بیچارگان خوش است، بنال

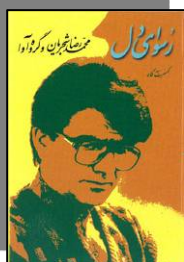
تصنیف: رسوای دل (پنج) – کلام: رهی معیری	
من از روز ازل، دیوانه بودم، دیوانه روی تو، سرگشته کوی تو	
سرخوش از باده مستانه بودم، در عشق و مستی، افسانه بودم	
نالان از تو شد چنگ و عود من	تار موی تو، تار و پود من
بی باده مدهوشم، ساغر نوشم، ز چشمه نوش تو	مستی دهد ما را، گل رخسار، بهار آغوش تو
چو به ما نگری، غم دل ببری، کز باده نوشین تری	
سوزم همچون گل، از سوادی دل	دل، رسوای تو، من رسوای دل
گرچه به خاک و خون، کشیدی مرا، روزی که دیدی مرا	
باز آ که در شام غمم، صبح امید می‌مرا	

آواز: بی‌پی‌پا و سر (هفت) – کلام: عطار نیشابوری	
بجز غم خوردن عشقت غمی دیگر نمی‌دانم	که شادی در همه عالم از این خوشتر نمی‌دانم
گر از عشقت برون آیم به ما و من فرون آیم	ولیکن ما و من گفتن به عشقت در نمی‌دانم
ز بس کاندِر ره عشق تو از پای امدم تا سر	چنان بی‌پی‌پا و سر گشتم که پای از سر نمی‌دانم
به هر راهی که دانستم فرو رفته به بوی تو	کنون عاجز فرو ماندم رهی دیگر نمی‌دانم
دلی کابود همدردم، چنان گم گشت در دلبر	که بسیاری نظر کردم، دل از دلبر نمی‌دانم
به هشیاری می‌از ساغر جدا کردن توانستم	کنون از غایت مستی می‌از ساغر نمی‌دانم
به مسجد بتگر از بت باز می‌دانستم و اکنون	در این خمخانه رندان بت از بتگر نمی‌دانم
چو شد محرم ز یک دریا همه نامی که دانستم	درین دریای بی‌نامی دو نام‌آور نمی‌دانم
یکی را چون نمی‌دانم سه چون دانم که از مستی	یکی راه و یکی رهرو یکی رهبر نمی‌دانم
کسی کاندِر نمکسار اوفتد گم گردد اندر وی	من این دریای پر شور از نمک کمتر نمی‌دانم
دل عطار انگشتی سیه‌رو بود و این ساعت	ز برق عشق آن دلبر بجز اخگر نمی‌دانم

تصنیف: تار زلف (هشت) – کلام: علی‌اکبر شیدا	
از بس به تار زلفت، دلها گرفته منزل	دل را کجا بجویم، یک زلف و این همه دل
سرو روانم، آرام جانم، من بی‌تو نمانم	بیا حبیبم، بیا شیرینم، بیا شمع محفلم
آه ای هستی من شور مستی من	برچین اشک مرا برچین

تصنیف: دل شیدا (ده + یازده) – کلام: باباطاهر + جامی + علی‌اکبر شیدا	
تو دوری از برم دل برم نیست	هوای دیگری اندر سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم	تمنای دگر جز دلبرم نیست
آرام جانم، سرو روانم، من بی‌تو نمانم	
بیا ای نازنین، بیا ای مه جبین، دردت به جانم	
از غم عشقت، دل شیدا شکست	شیشه می‌در شب یلدا شکست
از بس که زدم ریگ بیابان به کف	خار معیلان همه در پا شکست

تصنیف: غم دل (نه) – کلام: علی‌اکبر شیدا	
از غم عشق تو ای صنم روز و شب ناله‌ها می‌کنم من	
وز قد و قامت هر زمان صد قیامت به پا می‌کنم من	
دست بر زلف تو می‌زنم – ای جانم – روز خود را سیه می‌کنم من	
گر به فلک می‌رسد آه من از غمت، چشم تو دل می‌برد دلربا یار	
با من شیدا نشین، حال نزارم ببین	
بیش از این بد مکن فتنه به کارم مکن، بی‌وفا یار	
آیین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد – حبیبم	
سر کوی تو تا چند آیم و شم، ز وصلت بینوا چند آیم و شم	
سر کویت برای دیدن تو، نترسی از خدا چند آیم و شم	
صبر بر جور تو می‌کنم من	روز خود را سیه می‌کنم من
عمر خود را تبه می‌کنم من	



الیوم راز دل (پیغام اهل راز ۱)	
آواز: بهار غم‌انگیز (شش) – کلام: امیرحوشنگ ابتهاج (ه. الف ساهیه)	
بهار آمد، گل و نسرين نياورد	نسيمى بوى فروردين نياورد
پرستو آمد و از گل خبر نيست	چرا گل با پرستو همسفر نيست؟
چه افتاد اين گلستان را، چه افتاد؟	که آيين بهاران رفش از ياد
چرا مى‌نالد ابر برق در چشم	چه مى‌گريد چنين زار از سر خشم؟
چرا خون مى‌چکد از شاخه گل	چه پيش آمد؟ کجا شد بانگ بلبل؟
چه درد است اين؟ چه درد است اين؟ چه درد است؟	
که در گلزار ما اين فتنه کرده است؟	
چرا در هر نسيمى بوى خون است؟	چرا زلف بنفشه سرنگون است؟
چرا سر برده نرگس در گريان؟	چرا بنفشه قمرى چون غريبان؟
چرا پروانگان را پر شکسته است؟	چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟
چرا مطرب نمى‌خواند سرودى؟	چرا ساقى نمى‌گويد درودى؟
چه آفت راه اين هامون گرفته است؟ چه دشت است اين که خاکش خون گرفته است؟	
چرا خورشيد فروردين فرو خفت؟	بهار آمد، گل نوروز شکفت
مگر خورشيد و گل را کس چه گفته است؟	که اين لب بسته و آن رخ نهفته است؟
مگر دارد بهار نورسيده	دل و جانى چو ما در خون کشيده؟
مگر گل نو عروس شوى مرده است	که روى از سوگ و غم در پرده برده است؟
مگر خورشيد را پاس زمين است؟	که از خون شهيدان شرمگين است
بهارا، تلخ منشين، خيز و پيش آى	گره وا کن ز ابرو، چهره بگشاى
بهارا خيز و زان ابر سبک رو	بزن آبي به روى سبزه نو
سر و روى به سرو و ياسمن بخش	نوايى نو به مرغان چمن بخش
بر آر از آستين دست گل افشان	گلى بر دامن اين سبزه نشان
گريبان چاک شد از ناشکيبان	برون آور گل از چاک گريبان
نسيم صيحه دم گو نرم برخيز	گل از خواب زمستاني برانگيز
بهارا، بنگر اين دشت مشوش	که مى‌بارد بر آن باران آتش
بهارا بنگر اين خاک بالاخيز	که شد هر خارين چون رشته خون ريز
بهارا بنگر اين صحرای غمناک	که هر سو کشته‌ای افتاده بر خاک
بهارا بنگر اين کوه و در و دشت	که از خون جوانان لاله‌گون گشت
بهارا دامن‌افشان کن ز گلبن	مزار کشتگان را غرق گل کن
بهارا، از گل و مى آتشی ساز	پلاس درد و غم در آتش انداز
بهارا، شور شيرينم برانگيز	شارع عشق ديرينم برانگيز
بهارا، شور عشقم بيشتر کن	مرا با عشق او شير و شکر کن
گهی چون جويبارم نغمه آموز	گهی چون آذرخشم رخ برافروز
مرا چون رعد و توفان خشمگين کن	جهان از بانگ خشمم پر طنين کن
بهارا، زنده مانى، زندگى بخش	به فروردين ما فرزندگى بخش
هنوز اينجا جوانى دلشين است	هنوز اينجا نفس ها آتشين است
مين کايين شاخه بشکسته خشک است	چو فردا بنگرى، پر پيدمشک است
مگو کايين سزمينى شوره زار است	چو فردا در رسد، رشک بهار است
بهارا، باش کايين خون گل آلود	بر آرد سرخ گل چون آتش از دود
بر آيد سرخ گل، خواهى نخواهى	وگر خود صد خزان آرد تباهى
بهارا، شاد بنشين، شاد بخرام	بده کام گل و بستان ز گل کام
اگر خود عمر باشد، سر بر آريم	دل و جان در هوای هم گاريم
ميان خون و آتش ره گشايم	ازين موج و ازين توفان برايم
دگر بارت چو بينم، شاد بينم	سرت سبز و دلت، آباد بينم
به نوروز دگر، هنگام ديدار	به آيين دگر آبي پديدار

۲۲. راست پنجه‌گاه

ساز: قطعه ضربی راست (دو)

ساز: چهارمضرب (شش)

آواز و تصنیف: چاه زرخندان (سه + پنج + هفت + ده) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
جان علوی هوس چاه زرخندان تو داشت	دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عشق زدند	دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
عشق و شایب و رندی مجموعه مراد است	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
امشب ز غمت میان خون خواهم خفت	وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست	تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

تصنیف: بت چین (هشت) - کلام: علی اکبر شیدا

ای مه من ای بت چین ای صنم	لاله رخ و زهره جبین ای صنم
تا به تو دادم دل و دین ای صنم	بر همه کس گشته یقین ای صنم
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر
هر که تو را دید ز خود دل برید	رفته ز خود تا که رخت را بدید
تیر غمت چون به دل من رسید	همچو بگفتم که همه کس شنید
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر
ای نفس قدس تو احیای من	چون تویی امروز مسیحای من
حالت جمعی تو پریشان کنی	وای به حال دل شیدای من
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر

آواز (نه الف) - کلام: نظامی گنجوی

یارب به خدائی خدائیت	وانگه به کمال کبریائیت
از عمر من آنچه هست بر جای	بستان و به عمر لیلی افزای
پرورده عشق شد سرشتم	بی عشق میاد سرنوشت

تصنیف: چاه زرخندان (ده) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
جان علوی هوس چاه زرخندان تو داشت	دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عشق زدند	دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

آواز: صلاهی عشق (نه ب) - کلام: عطار نیشابوری

دلا یکدم رها کن آب و گل را	صلای عشق در ده اهل دل را
ز نور عشق شمع جان برافروز	رموز عشق از جانان بیاموز
چو داوود آیت سرگشتگان خوان	زبور عشق بر آشفگان خوان
حدیث عشق، ورد عاشقان ساز	دل و جان در هوای عاشقان باز
چو عود از عشق بر آتش همی سوز	چو شمعی می‌گری و خوش همی سوز
شراب عشق در جام خرد ریز	از آنجا جرعه‌ای بر جان خود ریز
چو عشق آمد خرد را میل درکش	به داغ عشق، خود را نیل درکش
خرد آب است و عشق، آتش به صورت	نسازد آب با آتش ضرورت
خرد، گنجشک دام ناتمامی است	ولیکن عشق، سیمرغ نپائی است
خرد، نقد سرای کائنات است	ولیکن عشق، اکسیر حیات است
ز دل تا عشق راهی نیست دشوار	میان عشق و دل مویی است مقدار
چو آید لشکر عشق از کمینگاه	نماند عقل را از هیچ سو راه
دو عالم سایه خورشید عشق است	دو گیتی حضرت جاوید عشق است

۲۳. شب وصل

ساز: پیش درآمد (یک)

ساز: چهارمضرب ماهور (سه)

آواز: حدیث آرزومندی (چهار + پنج) - کلام: حافظ

سحر با یاد می‌گفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز	ورای حد تقریر است شرح آرزومندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است	بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
جهان پیر رعا را ترحم در جبلت نیست	ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی
همایی چون تو عالیقدر و حرص استخوان تا کی	دریغ آن سایه همت که بر ناهل افکندی
در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است	خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

تصنیف: شب وصل (شش) - کلام: ملک الشعرای بهار

به شب وصلت بیگانه شدم	به شمع رویت پروانه شدم
به مه روی تو من حیران و ماتم	ز غم عشق تو شد صبر و ثباتم
به حال من نگر جانا زار و تزارم	
شیدای توام تاج سرم بیا به سرم	رسوای توام چشم ترم بنشین به برم
عاشقم کردی جانا دلم را بردی	
به زلف سرکجبت گم شده دلم	به ماه عارضت حل کن مشکلم

آواز: منتهای عشق (هشت + ده) - کلام: سعدی

هر لحظه در برم دل از اندیشه خون شود	تا منتهای کار من از عشق چون شود
دل بر قرار نیست که گویم نصیحتی	کز راه عقل و معرفتش رهنمون شود
یار آن حریف نیست که از در درایدم	عشق آن حدیث نیست که از دل برون شود
دم درکش از ملامتم ای دوست زینهار	کاین درد عاشقی به ملامت فزون شود
فرهادوارم از لب شیرین گزیر نیست	ور کوه محتشم به مثل بیستون شود
دیوار دل به سنگ تمت خراب گشت	رخت سرای عقل به یغما کنون شود
چون دور عارض تو برانداخت رسم عقل	ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود

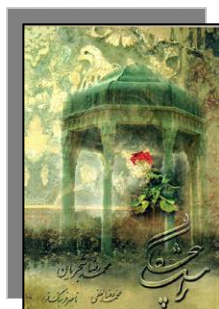
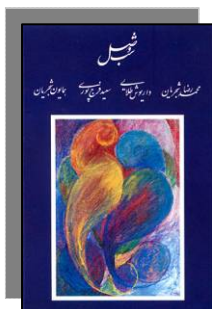
تصنیف: شمع شب تار (نه) - کلام: علی اکبر شیدا

شنیدم ماهی یا هم شاهی میان دلبران بت صاحبان	
گفتم که غمخوارم شوی در روز جدایی	شمع شب تارم شوی، ترسم که نپایی
نه دلم بردی و نه غم خوردی، دلم آزدی	
نادیدن رویت می‌کشدم	آن سان غل مویت می‌کشدم

ساز: رنگ شهر آشوب (دوازده)

تصنیف: ز دست محبوب (یازده) - کلام: غلامرضا رییس موزیک

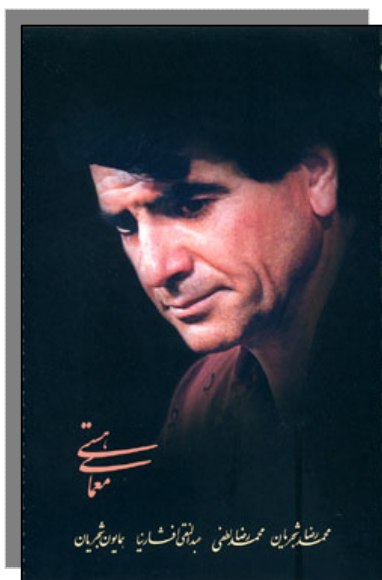
ز دست محبوب، ندانم چون کنم	از هجر رویش دیده جیجون کنم
یارم چو شمع محفل است	دیدن رویش مشکل است
سرو مرا پا در گل است	بر خط و خالش مایل است
یار من دلدار من کمتر تو جفا کن	یادی آخر تو ز ما کن
رقتم در آن ماهرو، با او نشستم رو به رو، گفتم سخنها مو به مو	
یار من دلدار من کمتر تو جفا کن	یادی آخر تو ز ما کن



ساز: چهارمضرب شور (سه)

تصنیف (دوازده) - کلام: حافظ (دو تک بیت از دو غزل متفاوت)	
به تیغم گر زنی دست نگیرم	
- ماه من، ای سرو بلند بالا، رویت را به ما بنما -	
وگر تیرم زنی منت پذیرم	
- بنازم چشم مست را، نبینم من شکست را -	
چو مستم کردهای مستور منشین	چو نوشم دادهای زهرم منوشان

تصنیف: دل تنگ من (سیزده) - کلام: قدیمی	
های های، های های، دل تنگ من	
پیش دوست، پیش دوست، شده ننگ من	
ره کجاست، ره کجاست، پای لنگ من	



آواز: غم عشق (چهار) - کلام: حافظ	
مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم	تو را می بینم و میلم زیادت می شود هر دم
به سامانم نمی پرسی نمی دانم چه سر داری	به درمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم
نه راه است این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی	گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم
ندارم دستت از دامن یجز در خواب و آن دم هم	که بر خاکم روان گردی به گرد دامت گردم
فرو رفت از غم عشقت دمدم می دمی تا کی	دمار از من برآوردی نمی گویی برآوردم
شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می چشتم	رخت می دیدم و جامی هلالی باز می خوردم
کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کیسویت	نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
تو خوش می باش یا حافظ برو گو خصم جان می ده	
چو گرمی از تو می بینم چه باک از خصم دم سردم	

تصنیف: پرندۀ شوشتری (پنج) - کلام: باباطاهر / شوریده شیرازی	
دو زلفونت بود تار ربایم، چه می خواهی از این حال خرابیم	
تو که با مو سر یاری نداری، چرا هر نیمه شو آیی به خوابیم	
پرندۀ شوشتری ز گل ناز کنری ندیده بودم حالا دیدم	
اگر مستم من از عشق تو مستم، بیا بنشین که دل بردی ز دستم	

تصنیف: نگار من (هشت) - کلام: شوریده شیرازی	
هرچه کنی بکن، مکن ترک من ای نگار من	هرچه بری ببر، میر سنگدلی ز کار من
هرچه کنی ببر، میر رشته الفت مرا	هرچه بکنی بکن، مکن خانه اختیار من
هرچه روی برو، مرو راه خلاف دوستی	هرچه زنی بزنی، مزنی طلعنه به روزگار من

آواز: معمای هستی (هفت) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست	در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست	در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند	عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است	ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست	ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است	کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
چيست این سقف بلند ساده بسیار نقش	زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب	کاندر این طغرا نشان حسبه ل... نیست
هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو	کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود	خودفروشان را به کوی میفروشان راه نیست
حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربی است	عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

آواز: چشم یاری (یازده) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
ما ز یاران چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه می پنداشتیم
تا درخت دوستی کی بر دهد	حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
گفتگو آئین درویشی نبود	ورنه با تو ماجراها داشتیم
گلین حسنت نه خود شد دلفروز	ما دم همت بر او بگماشتیم
شیوه چشمت فریب جنگ داشت	ما ندانستیم و صلح انگاشتیم
نکته ها رفت و شکایت کس نکرد	جانب حرمت فرو نگذاشتیم
گفت خود دادی به ما دل حافظا	ما محصل بر کسی نگماشتیم

۲۵. چهره به چهره

ساز: قطعه نستاری (یک)

آواز: آتش نهفته (سه + چهار + شش) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت	آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع	شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
می‌خواست گل که در زند از رنگ و بوی دوست	از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم	دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان	زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت
زین آتش نهفته که در سینۀ من است	خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت
می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید	از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
آنروز شوق ساغر می‌خرمنم بسوخت	کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند	کآنکس که پخته شد می‌چون ارغوان گرفت
فرصت نگر که چو فتنه در عالم اوفتاد	صوفی به جام می‌زد و از غم کران گرفت
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد	حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

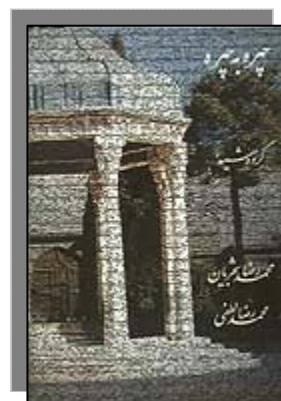
ساز: رنگ نوا (پنج)

تصنیف: چهره به چهره (هفت) - کلام: زرین تاج قزوینی (قره‌العین)

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو	شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو	مطرب خوش‌نوا را تازه به تازه گو بگو
در پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام	خانه به خانه در به در کوچه به کوچه کو به کو
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیدهام	دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو

تصنیف (هشت) - کلام: سعدی

ما را همه شب نمی‌برد خواب	ای خفته روزگار، دریاب
در بادیه تشنگان بمردند	وز حله به کوفه می‌رود آب
ای سخت کمان سست پیمان	این بود وفای عهد اصحاب؟
خار است به زیر پهلوانم	بی روی تو خوابگاه سنجاب
ای دیده عاشقان به رویت	چون روی مجاوران به محراب
من تن به قضای عشق دادم	پیرانه سر آمدم به کتاب
زهر از کف دست نازنینان	در خلق چنان رود که جلاب
دیوانۀ کوی خوبرویان	دردش نکند جفای بواب
سعدی نتوان به هیچ کشتن	آلاً به فراق روی احباب



۲۶. شب، سکوت، کویر

ساز: سکوت شب (یک)

ساز: کویر (دو)

آواز: دوبیتی (سه) - کلام: باباطاهر

تو که نازنده بالا دلریایی	تو که بی سرمه چشمون سرمه‌سای
تو که مشکین دو گیسو در قفایی	به مو گویی که سرگردون چرای
بمیرم تا تو چشم تر نبینی	شرار آه پرآذر نبینی
چنان از آتش عشقت بسوزم	که از مو رنگ خاکستر نبینی
دل درد که دارد با که گوید	گنه خودکرده تاوان از که جوید
دریغا نیست همدردی موافق	که بر بخت بدم خوش‌خوش بموید
- گل وصلت فراموشم نکرده	مگر خار از سر گورم بروید -
سیه‌بختم که بختم واژگون بی	سیه‌روزم که روزم تیره‌گون بی
شدم محنت‌کش کوی محبت	ز دست دل که یارم غرق خون بی
ز عشقت سوختم ای جان کجایی	بماند آن بی‌سر و سامان کجایی
نه جانی و نه غیر از جان چه چیزی	نه در جان نه برون از جان، کجایی

ساز: شب کویر (چهار)

آواز و تصنیف: بارون (شش + هفت) - کلام: علی معلم

ببار ای بارون ببار، با دلم گریه کن خون ببار
در شبهای تیره چون زلف یار، بهر لیلی چو مجنون ببار
دلا خون شو خون ببار، بر کوه و دشت و هامون ببار
به سرخی لبای سرخ یار، به یاد عاشقای این دیار
به داغ عاشقای بی مزار
ببار ای ابر بهار، با دلم بنوا زلف یار
داد و بیدا از این روزگار، ماه و دادن به شبهای تار

آواز: دل بریان (ده) - کلام: عطار نیشابوری (تفاوت ترتیب)

لعل تو داغی نهاد بر دل بریان من	زلف تو در هم شکست توبه و پیمان من
شد دل بیچاره خون چاره دل هم تو ساز	زانکه تو دانی که چیست بر دل بریان من
بی تو دل و جان من سیر شد از جان و دل	جان و دل من تویی ای دل و ای جان من
چون گهر اشک من راه نظر چست بست	چون نگرد در رخت دیده گریان من
هر در عشقت که دل داشت نهان از جهان	بر رخ زردم فشانند اشک درافشان من
گر تو نگیریم دست کار من از دست شد	زانکه ندارد کران وادی هجران من
هم نظری کن ز لطف تا دل درمانده را	بو که به پایان رسد راه بیابان من
هست دل عاشقت منتظر یک نظر	تا که برآید ز تو حاجت دو جهان من
تو دل عطار را سوخته خویش دار	زانکه دل سنگ سوخت از دل سوزان من

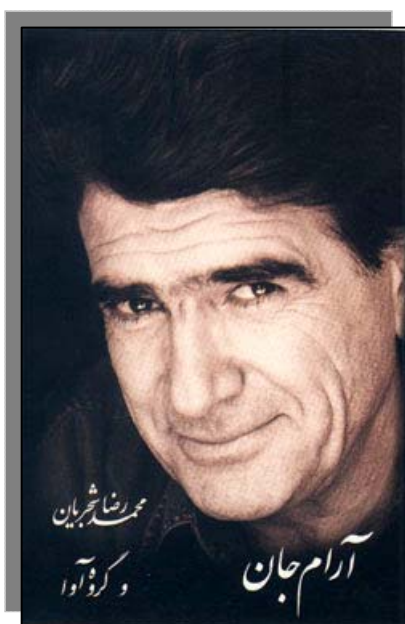
ساز: طرقة (نه)

ساز: شرننگ (یازده)

تصنیف: ای عاشقان (دوازده) - کلام: امیرمهرشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)

ای عاشقان ای عاشقان پیمانه‌ها پرخون کنید	وز خون دل چون لاله‌ها رخساره‌ها گلگون کنید
آمد یکی آتش سوار بیرون جهید از این حصار	تا بردمد خورشید تو شب را ز خود بیرون کنید
آن یوسف چون ماه را از چاه غم بیرون کشید	در کلیۀ احزان چرا این ناله مجزون کنید
از چشم ما آینه‌ای در پیش آن مهر و نهید	آن فتنه فتنه را بر خویشتن مقنون کنید
چندین که از خم در سو خون دل ما می‌رود	ای شاهدان بزم کین پیمانه‌ها پرخون کنید
دیدم به خواب نیمه‌شب خورشید و مه را لب به لب	تعبیر این خواب عجب ای صبح‌خیزان چون کنید
دیوانه چون طغیان کند زنجیر و زندان بشکند	از زلف لیلی حلقه‌ای بر گردن مجنون کنید
نوری برای دوستان، دودی به چشم دوستان	من دل بر آتش می‌نهم، این هیمة را افزون کنید
زین تخت و تاج سرنگون، تا کی رود سیلاب خون؟	این تخت را ویران کنید، این تاج را وارون کنید

ساز: پیش درآمد افشاری (یک)



تصنیف: آرام جان (سه) - کلام: عارف قزوینی

دلم دلم دلم، رو بردی، به که گویم	غمم غمم غمم نخوردی، ز چه جویم
سرو روانم، آرام جانم، بی تو نمانم، در بطن جانم	
گر یار من بر افکند از رخ نقاب رویش	عالم به هم بر می زند از انقلاب مویش

آواز: در خیال (پنج + هفت) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

خبر خراب تر کرد جراحت جدایی	چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی	چه از این به ارمغانی که تو خویشتن بیایی
بشدی و دل ببردی و به دست غم سپردی	شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی
تو جفای خود بکردی و نه من نمی توانم	که جفا کنم، ولیکن نه تو لایق جفایی
چه کنند اگر تحمل نکنند زبردستان	تو هر آن ستم که خواهی بکنی که پادشایی
دل خویش را بیگفتم چو تو دوست می گرفتم	نه عجب که خو برویان بکنند بی وفایی
من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت	برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی
سخنی که با تو دارم به نسیم صبح گفتم	دگری نمی شناسم تو بیر که آشنایی
تو که گفته ای تأمل نکنم جمال خوبان	بکنی اگر چو سعدی نظری بیازمایی
در چشم بامدادان به بهشت برگشودن	نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی

تصنیف: آفت عقل و دین (هشت) - کلام: عارف قزوینی

نه قدرت که با وی نشینم	نه طاقت که جز وی ببینم
شده است آفت عقل و دینم	ای دل آراء، سرو والا
کار عشقم چه بالا گرفته	در سر من جنون جا گرفته
جای عقل عشقت یکجا گرفته	خانه دل به یغما گرفته
آفت تن، فتنه جان	رهزن دین، دزد ایمان
ترک چشم، نیزه پنهان	آشکارا ای نگارا
سوزم از سوز دل خویش	خندم از بخت بد خویش
گریم از دست بداندیش	خواهمش بینم کم و بیش
گریه راه تماشا گرفته	
بر دل ریشم مزینم	ز آه مظلومان بیندیش
کن حذر از آه درویش	گوئیت دل ای جفاکش
آتش فتنه بالا گرفته	سختی از سنگ خارا گرفته

ساز: چهارمضرب عراق (شش)

ساز: چهارمضرب جامه دران (نه ب)

آواز: دست آموز غم (ده) - کلام: سعدی

مکن سرگشته آن دل را که دست آموز غم کردی	به زیر پای هجرانش لگدکوب ستم کردی
قلم بر بیدلان گفתי نخواهم راند و هم راندی	جفا بر عاشقان گفתי نخواهم کرد و هم کردی
بدم گفתי و خرسندم، عفاک ... نکو گفתי	سگم خواندی و خشنودم، جزاک ... کرم کردی
چه لطف است این که فرمودی مگر سبق اللسان بودت	
چه حرف است این که آوردی مگر سهو القلم کردی	
عنایت با من اولی تر که تا دیدم جفا دیدم	گل افشان بر سر من کن که خوارم در قدم کردی
غنیمت دان اگر روزی به شادی در رسی ای دل	پس از چندین تحملها که زیر بار غم کردی
شب غمهای سعدی را مگر هنگام روز آمد	که تاریک و ضعیفش چون چراغ صبحدم کردی

تصنیف: مهلقا (یازده) - کلام: علی اکبر شیدا

دوش دوش دوش که آن مهلقا، خوش ادا، باصفا، باوفا	
از برم آمد و بنشست، برده دین و دلم از دست	
باز مرا سوی خود، می کشد، می برد، می زند	
با دو چشم مست، ابرویش پیوست	
آتش اندر دلم بر زد، زان رخ همچو آذر زد	
سوخت همه خرمتم، یکسره جان و تنم	
کشته عشقت منم - ای صنم - بد مکن	
بیش از این ظلم بی حد مکن	

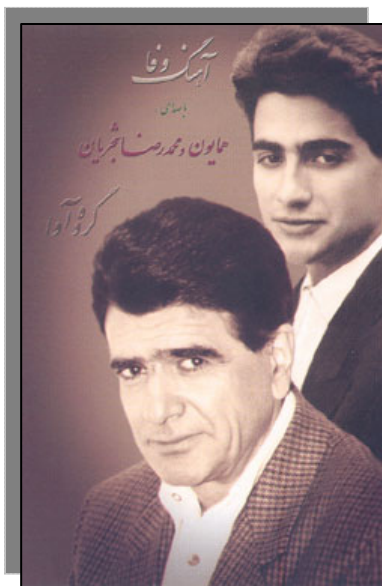
تصنیف: تند تند (دوازده) - کلام: قدیمی

دوش که آن گرد، گرد گنبد مینا	آبله گون شد دو چشم من ز ثریا
تند و غضیناک، سخت و سرکش و توسن	از در مجلس درآمد آن بت رعنا
روی سپیدش، برابر مه گردون	موی سیاهش، پسر عم شب یلدا
لعبت شیرین، ترش اگر که نشیند	مدعیانش طمع برند که حلوا

تصنیف: انتظار دل (سیزده) - کلام: عارف قزوینی

از کفم رها - جانم - شد قرار دل	نیست و دست من - خدا - اختیار دل
هیز و هرزه گرد، ضد اهل درد	گشته زین در آن، در مدار دل
بی شرفتر از دل مجو که نیست	غیر ننگ و عار، کار و بار دل
خجلتم کشد پیش چشم از آنک	بوده بهر من در فشار دل
دل به هر کجا - جانم - رفت و بر نگشت	دیدم شد سپید - خدا - ز انتظار دل
عمر شد حرام، باختم تمام	آبرو و نام، در قمار دل
خون دل بریخت - جانم - از دو چشم من	خوش دلم از این - خدا - انتحار دل
هر دو ناکسیم گر دگر رسیم	دل به کار من، من به کار دل
داغدار چون لاله اش کنم	تا به کی توان بود خار دل
همچو رستم از تیر غم کنم	کوره، چشم اسفندیار دل
بعد از این ضرر - جانم - ابله ام اگر	خم کنم کمر - خدا - زیر بار دل
افتخار مرد در درستی است	وز شکستگی است اعتبار دل
عارف این قدر لاف تا به کی	شیر عاجز است از شکار دل
مقتدرترین خسروان شدند	مجو در کف اقتدار دل

ساز: پیش‌درآمد (یک) – استاد هرمزی



تصنیف: شب وصل (سه) – کلام: ملک‌الشعراى بهار

به شب وصلت بیگانه شدم	به شمع رویت پروانه شدم
به مه روی تو من حیران و ماتم	ز غم عشق تو شد صبر و ثباتم
به حال من نگر جانا زار و نزارم	
شیدای توام تاج سرم بیا به سرم	رسوای توام چشم ترم بنشین به برم
عاشقم کردی جانا دلم را بردی	
به زلف سرکجست گم شده دلم	به ماه عارضت حل کن مشکلم

آواز: بادیه سودا (چهار + پنج) – کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

هشیار کسی باید کز عشق بهره‌یزد	و این طبع که من دارم با عقل نیامیزد
آنکس که دلی دارد آراسته لیلی	گر هر دو جهان باشد در پای یکی ریزد
گر سیل عقاب آید شوریده نیاندیشد	ور تیر بلا بارد دیوانه نپرهیزد
آخر نه منم تنها در بادیه سودا	عشق لب شیرینت صد شور برانگیزد
تا دل به تو پیوستم راه همه در بستم	جایی که تو نشینی بس فتنه که برخیزد
بی بخت چه فن سازم تا برخورم از وصلت	بی‌مایه زبون باشد هرچند که بستیزد
فضل است اگرم خوانی عقل است اگرم رانی	قدر تو نداند آن کز زجر تو بگریزد
سعدی نظر از رویت کوتاه نکند هرگز	ور روی بگردانی در دامن آویزد

تصنیف: ز دست محبوب (هفت) – کلام: غلامرضا رییس موزیک

ز دست محبوب، ندانم چون کنم	از هجر رویش دیده جیحوں کنم
یارم چو شمع محفل است	دیدن رویش مشکل است
سرو مرا پا در گل است	بر خط و خالش مایل است
یار من دلدار من کمتر تو جفا کن	یادی آخر تو ز ما کن
رفتم در آن ماهرو، با او نشستم رو به رو،	گفتم سخنها مو به مو

آواز: نقش خال (نه) – کلام: حافظ

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	به هر درش که بخواند بی‌خبر نرود
طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی	ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
سواد دیده غمدیده‌ام به اشک مشوی	که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار	چرا که بی سر زلف توام به سر نرود
دلا میاش چنین هرزه‌گرد و هرجایی	که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست	که آبروی شریعت بدین قدر نرود
من گدا هوس سروقامتی دارم	که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم	چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری	وفای عهد من از خاطرت بدر نرود
به تاج هدهدم از ره میر که باز سفید	چو باشه در پی هر صید مختصر نرود
بیار باده و اول بدست حافظ ده	به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود

تصنیف: آهنگ وفا (ده) – کلام: قدیمی

با دلشدگان جانا جفا تا به کی آخر	
آهنگ وفا ترک جفا بهر خدا کن	
ز دست یارم، چه‌ها کشیدم / بجز جفایش، وفا ندیدم	
نه همزمانی، کدام زمانی / ز من بپرسد، غم نهانی	

آواز: ملامت‌گوی عاشق (دوازده) – کلام: سعدی

گرم بازآمدی محبوب سیم‌اندام سنگین‌دل	گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل
ایا باد سحرگاهی گر این شب روز می‌خواهی	از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل
گر او سرپنجه بگشاید که عاشق می‌کشم شاید	هزارش صید پیش آید به خون خویش مستعجل
گروهی همشین من خلاف عقل و دین من	بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل
ملامت‌گوی عاشق را چه گوید مردم دانا	که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل
به خونم گر بیالاید دو دست نازنین شاید	نه قلم خوش همی‌آید که دست و پنجه قاتل
اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند	شتر جایی بخواباند که لیلی را بود منزل
ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید	گرت آسودگی باید برو عاشق شو ای عاقل
مرا تا پای می‌بوید طریق وصل می‌جوید	بهل تا عقل می‌گوید زهی سودای بی‌حاصل
عجایب نقش‌ها بینی خلاف رومی و چینی	اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل
در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید	که هرج از جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

تصنیف: ز من نگارم (سیزده) – کلام: ملک‌الشعراى بهار

ز من نگارم، خبر ندارد	به حال زارم، نظر ندارد
خبر ندارم من، از دل خود	دل من از من، خبر ندارد
کجا رود دل، که دلبرش نیست	کجا پرد مرغ، که پر ندارد
امان از این عشق، فغان از این عشق	که غیر خون جگر ندارد
همه سیاهی، همه تباهی	مگر شب ما، سحر ندارد
بهار مضطر، مثال دیگر	که آه و زاری، اثر ندارد
جز انتظار و جز استقامت	وطن علاج دگر ندارد
ز هر دو سر بر سرش بکوبد	کسی که تیغ دو سر ندارد

ساز: رنگ شهرآنوب (چهارده)

ساز: مقدمه چهارگاه (یک)

آواز: ترک مبتلا (ده + یازده + دوازده + سیزده) - کلام: مولانا	
رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن	ترک من خراب شبرگرد مبتلا کن
مائیم و موج سودا شب تا به روز تنها	خواهی بیا بپخشای خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیافتی	بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن
مائیم و آب دیده در کنج غم خزیده	بر آب دیده ما صد جای آسیا کن
خیره کشی است ما را داغ دلی چو خارا	بکشد کشش نگوید تدبیر خونپنا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زردروی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر ازدهاست بر ره عشقی است چون زمرد	از برق این زمرد هی دفع ازدها کن
بس کن که بیخودم من ور تو هنرفزایی	تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

آواز: وصل و هجران (چهارده) - کلام: مولانا	
ای خدا این وصل را هجران مکن	سرخوشان عشق را تالان مکن
باغ جان را تازه و سرسبز دار	قصد این بستان و این مستان مکن
چون خزان بر شاخ و برگ دل مزین	خلق را مسکین و سرگردان مکن
بر درختی کاشیان مرغ تو است	شاخ مشکین مرغ را پران مکن
شمع جمع خویش را بر هم مزین	قصد این پروانه حیران مکن
گرچه دزدان خصم روز روشنند	آنچ می‌خواهد دل ایشان مکن
کمیة اقبال این حلقه است و بس	کعبه امید را ویران مکن
این طناب خیمه را بر هم مزین	خیمه توست آخر ای سلطان مکن
نیست در عالم ز هجران تلختر	هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن

تصنیف (+ آواز): نی زن (پانزده) - کلام: فروغی بسطامی (تفاوت ترتیب) / حافظ	
گر عارف قریب بینی چشم از همه بر هم زن	چون دل به یکی دادی آتش به دو عالم زن
هم چشم تماشا را بر روی نکو بگشا	هم دست تما را بر گیسوی پر خم زن
هم نکته وحدت را با شاهد یکتا گو	هم داد اناالحق را بر دار معظم زن
هم جلوة ساقی را در جام بلورین بین	هم باده بی‌غش را با ساده بی‌غم زن
ذکر از رخ رخشانش یا موسی عمران گو	حرف از لب جان بخشش یا عیسی مریم زن
حال دل خونین را با عاشق صادق گو	رطل می صافی را با صوفی محرم زن
چون آب بقا داری بر خاک سکندر ریز	چون جام به چنگ آری با یاد لب جم زن
چون گرد حرم گشتی با خانه خدا بنشین	چون می به قلدح کردی بر چشمه زمزم زن
در پای قدح بنشین زیبا صنمی بگزین	اسباب ریا برچین، کمتر ز دعا دم زن
گر تکیه دهی وقتی بر تخت سلیمان ده	ور پنجه زنی روزی در پنجه رستم زن
گر دردی از او بردی صد خنده به درمان کن	ور زخمی از او خوردی صد طعنه به مرهم زن
چون ساقی زندانی می با لب خندان خور	چون مطرب مستانی نی با دل خرم زن
یا پای شقاوت را بر تارک شیطان نه	یا کوس سعادت را بر عرش مکرم زن
یا کحل ثوابت را در چشم ملائک کش	یا برق گناهت را بر خرمن آدم زن
یا خازن جنت شو، گلهای بهشتی چین	یا مالک دوزخ شو، درهای جهنم زن
یا بنده عقبا شو، یا خواجه دنیا شو	یا ساز عروسی کن، یا حلقه ماتم زن
زاهد سخن تقوی بسیار مگو با ما	دم درکش از این معنی، یعنی که نفس کم زن
گر دامن پاکت را آلوده به خون خواهد	انگشت قبولت را بر دیده پر نم زن
گر همدمی او را پیوسته طمع داری	هم اشک پیایی ریز هم آه دمامد زن
سلطانی اگر خواهی درویش مجرد شو	نه رشته به گوهر کش نه سکه به درهم زن
چون خاتم کارت را بر دست اجل دادند	نه تاج به تارک نه، نه دست به خاتم زن
تا چند فروغی را مجروح توان دیدن	یا مرهم زخمی کن یا ضربت محکم زن

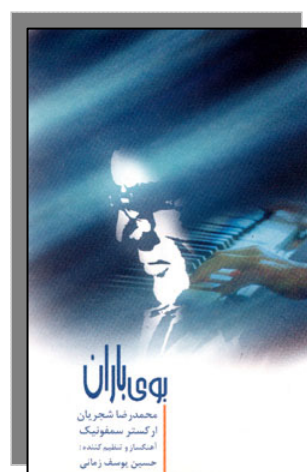
معنی کجایی نوایت کجاست	نوای خوش غم‌زدایت کجاست
معنی از آن پرده نقشی بیار	ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار
چنان برکش آواز خنیاگری	که ناهید چنگی به رقص آوری

آواز: محو تماشا (دو + سه + چهار + پنج + شش) - کلام: فریدون مشیری	
بگذار که بر شاخه این صبح دلاویز	بنشینم و از عشق سرودی بسرایم
آنگاه به صد شوق چو مرغان سبکبال	پرگیرم از این کام و بسوی تو بیایم
خورشید از آن دور از آن قلّه پر برف	آغوش کند باز، همه مهر، همه ناز
سیمرغ طلایی پر و بالی است که چون من	از لانه برون آمده دارد سر پرواز
پرواز به آنجا که نشاط است و امید است	پرواز به آنجا که سرود است و سرور است
آنجا که سراپای تو در روشنی صبح	رویای شرابی است که در جام بلور است
آنجا که سحر گونه گلگون تو در خواب	از بوسه خورشید چو برگ گل ناز است
آنجا که من از روزن هر اختر شبرگرد	چشمم به تماشا و تمنای تو باز است
من نیز چو خورشید دلم زنده به عشق است	راه دل خود را نتوانم که نویم
هر صبح در آینه جادویی خورشید	چون می‌نگرم او همه من، من همه اویم
او روشنی و گرمی بازار وجود است	در سینه من نیز دلی گرمتر از اوست
او یک سر آسوده به بالین نهاده است	من نیز به سر می‌دوم اندر طلب دوست
ما هر دو در این صبح طربناک بهاری	از خلوت و خاموشی شب پا به فراریم
ما هر دو در آغوش پر از مهر طبیعت	با دیده جان محو تماشای بهاریم
ما آتش افتاده به نیاز ملالیم	ما عاشق نوریم و سروریم و صفاییم
بگذار که سرمست و غزلخوان من و خورشید	بالی بگشاییم و به سوی تو بیاییم

تصنیف: بوی باران (هفت) - کلام: فریدون مشیری	
بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک	خوش به حال جام لبریز از شراب
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک	خوش به حال آفتاب
آسمان آبی و ابر سپید	ای دل من گرچه در این روزگار
برگهای سبز بید	جامه رنگین نمی‌پوشی به کام
عطر نرگس، رقص باد	باده رنگین نمی‌نوشی ز جام
نغمه شوق پرستوهای شاد	نقل و سبزه در میان سفره نیست
خلوت گرم کبوترهای مست	جامت از آن می که می‌باید تهی است
نرم نرمک می‌رسد اینک بهار	ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم
خوش به حال روزگار	ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها	ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار
خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها	گر نکوبی شیشه غم را به سنگ
خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز	هفت رنگش
خوش به حال دختر میخک که می‌خندد به ناز	می‌شود هفتاد رنگ

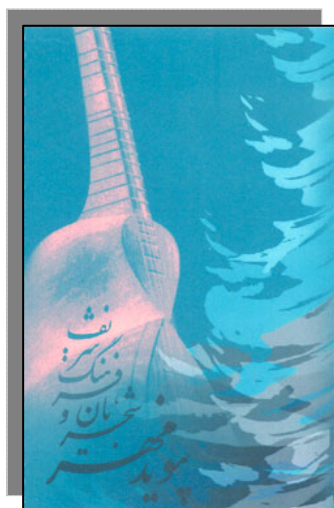
ساز: چهارمضراب افشاری (نه)

ساز: مقدمه افشاری (هشت)



۳۲. پیوند مهر

تصنیف: ای ساریان (هفت) - کلام: سعدی	
ای ساریان، آهسته ران، کارام جانم می‌رود	وآن دل که با خود داشتیم با دلستانم می‌رود
من مانده‌ام مهجور از او درمانده و رنجور از او	گویی که نیشی دور از او در استخوانم می‌رود
گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون	پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم می‌رود
محمل بدار ای ساریان تندی مکن با کاروان	کز عشق آن سرو روان گویی روانم می‌رود
او می‌رود دامن‌کشان من زهر تنهایی چشان	دیگر مهرس از من نشان کز دل نشانم می‌رود
برگشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم	چون مجمری پراتشم کز سر دخانم می‌رود
با آن همه بیداد او وین عهد بی‌بنیاد او	در سینه دارم یاد او یا بر زبانم می‌رود
بازای و بر چشمم نشین ای دلستان نازنین	کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود
شب تا سحر می‌نغمم و اندرز کس می‌نشنوم	وین ره نه قاصد می‌روم کز کف عنانم می‌رود
گفتم بگیریم تا ابل چون خر فروماند به گل	وین نیز نتوانم که دل با کاروانم می‌رود
صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من	گرچه نباشد کار من هم کار از آنم می‌رود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن	من خود به چشم خویشتم دیدم که جانم می‌رود
سعدی فغان از دست ما لایق نبود ای بی‌وفا	طاقت نمی‌آرم جفا کار از فغانم می‌رود



آواز: پیوند مهر (سه + پنج) - کلام: سعدی	
خفته خبر ندارد سر بر کنار جانان	کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان
بر عقل من بخندی گر در غمش بگیریم	کاین کارهای مشکل افتد به کاردانان
دلداوه را ملامت گفتن چه سود دارد	می‌باید این نصیحت کردن به دلستانان
دامن ز پای برگیر ای خوبروی خوشرو	تا دامت نگیرد دست خدای خوانان
من ترک مهر اینان در خود نمی‌شناسم	بگذار تا بیاید بر من جفای آنان
روشن‌روان عاشق از تیره‌شب ننالد	داند که روز گردد روزی شب شبانان
باور مکن که من دست از دامت بدارم	شمشیر نگسلاند پیوند مهربانان
چشم از تو بر نگیرم ور می‌کشد رقیبم	مشتاقی گل بسازد با خوی باغبانان
من اختیار خود را تسلیم عشق کردم	همچون زمام اشتر در دست ساریانان
شکر فروش مصری حال مگس چه داند	این دست شوق بر سر وآن آستین فشانان
شاید که آستینت بر سر ززند سعدی	تا چون مگس نگردي گرد شکردهانان

آواز: تمنای دوست (هشت) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)	
هر کس به تماشایی رفتند به صحرایی	ما را که تو منظوری خاطر نرود جایی
یا چشم نمی‌بیند یا راه نمی‌دارد	هر کاو به وجود خود دارد ز تو پروایی
دیوانه عشقت را جایی نظر افتاده است	کآنجا نتواند رفت اندیشه دانایی
گویند رفیقانم در عشق چه سر داری	گویم که سری دارم درباخته در پایی
امید تو بیرون برد از دل همه امیدی	سودای تو خالی کرد از سر همه سودایی
زیبا نمایم سرو اندر نظر عقلش	آن کداهش نظری باشد با قامت زیبایی
زنهار نمی‌خواهم کز کشتن امانم ده	تا سیرت بر بینم یک لحظه مدارایی
در پارس که تا بوده است از ولوله آسوده است	بیم است که برخیزد از حسن تو غوغایی
من دست نخواهم برد الا به سر زلفت	گر دسترسی باشد یگروز به ینغمایی
گویند تمنایی از دوست بکن سعدی	جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی

تصنیف: وداع یاران (نه) - کلام: سعدی	
بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران	کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هر کاو شراب فرقت روزی چشیده باشد	داند که سخت باشد قطع امیدواران
با ساریان بگویند احوال آب چشمم	تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت	گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
ای صبح شب‌نشینان جانم به طاقت آمد	از بس که دیر ماندی چون شام روزه‌داران
چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت	اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل	بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران
چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت	باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران

۳۳. زمستان است

آواز: زمستان است (چهار + پنج + شش + هفت + هشت) - کلام: اخوان ثالث	
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت: سرها در گریبان است	حریفا، میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می‌لرزد
کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را	تگرگی نیست مرگی نیست
نگه جز پیش پا را دید نتواند که ره تاریک و لغزان است	صدائی گر شنیدی صحبت سرما و دندان است
و گر دست محبت سوی کس یازی به اکراه آورد دست از بغل بیرون	من امشب آمدستم وام یگزارم
که سرما سخت سوزان است	حسابت را کنار جام یگزارم
نفس کز گرمگاه سینه می‌آید برون ابری شود تاریک	چه می‌گویی که بیگه شد سحر شد بامداد آمد
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت	فریبت می‌دهد: بر آسمان این سرخی بعد از سحر که نیست
نفس کاین است پس دیگر چه داری چشم	حریفا! گوش سرما برده است این
ز چشم دوستان دور یا نزدیک	یادگار سیلی سرد زمستان است
مسیحای جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین	و قندیل سپهر تنگ میدان مرده یا زنده
هوا بس ناجوانمردانه سرد است	به تابوت ستبر ظلمت نه‌توی مرگ‌اندود پنهان است
دمت گرم و سرت خوش باد، سلامم را تو پاسخ گوی و در بگشای	حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است
منم من میهمان هر شیت لولی‌وش معنوم	سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
منم من سنگ تپیا خورده رنجور	هوا دلگیر، درها بسته سرها در گریبان دستپا پنهان
منم دشنام پست آفرینش نغمه ناجور	نفسها ابر دلها خسته و غمگین درختها اسکلت‌های بلورآکین
نه از روم نه از زنگم همان بی‌رنگ بی‌رنگم	زمین دلمرده سقف آسمان کوتاه، غبارآلوده مهر و ماه
بیا بگشای، در بگشای دلتنگم	زمستان است



۳۴. بی تو به سر نمی شود



آواز: بی تو به سر نمی شود (دو + سه) - کلام: مولانا

بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود	داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود
دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو	گوش طرب بدست تو بی تو به سر نمی شود
جان ز تو نوش می کند دل ز تو جوش می کند	عقل خروش می کند بی تو به سر نمی شود
خمر من و خمار من باغ من و بهار من	خواب من و قرار من بی تو به سر نمی شود
جاه و جلال من تویی ملک و مال من تویی	آب زلال من تویی بی تو به سر نمی شود
گاه سوی وفا روی گاه سوی جفا روی	آن منی کجا روی بی تو به سر نمی شود
دل بنهند بر کنی توبه کنند بشکنی	این همه خود تو می کنی بی تو به سر نمی شود
بی تو اگر بسر شدی زیر جهان زیر شدی	باغ ارم سقر شدی بی تو به سر نمی شود
گر تو سری قدم شوم ور تو کفی علم شوم	ور بروی عدم شوم بی تو به سر نمی شود
خواب مرا بردهای نقش مرا بشتهای	وز همهام گستههای بی تو به سر نمی شود
گر تو نباشی یار من گشت خراب کار من	مونس و غمگسار من بی تو به سر نمی شود
بی تو نه زندگی خوشم بی تو نه مردگی خوشم	سر ز غم تو چون کشم بی تو به سر نمی شود
هرچه بگویم ای صنم نیست جدا ز نیک و بد	هم تو بگو به لطف خود بی تو به سر نمی شود

تصنیف: مطرب دل (چهار) - کلام: مولانا

با من صنم، دل پکدله کن	گر سر نهنم، آنگه گله کن
مجنون شدهام، از بهر خدا	زان زلف خوشت یک سلسله کن
سی پاره به کف، در چله شدی	سی پاره منم ترک چله کن
مچهول مرو، با غول مرو	ز بهار سفر با قافله کن
ای مطرب دل، زان نغمه خوش	این مغز مرا پر مشغله کن
ای زهره و مه زان شعله دل	دو چشم مرا دو مشعله کن
ای موسی جان چوپان شدهای	بر طور برآ ترک گله کن
نعلین ز دو پا بیرون کن و رو	در دشت طوی پا آبله کن
تکیه گه تو حق شد نه عصا	انداز عصا وان را یله کن
فرعون هوی چون شد حیوان	در گردن او رو زنگله کن

ساز: چهارمضراب نوا (شش)

ساز: ضریبی نوا (پنج)

آواز: ره میخانه (هفت) - کلام: عطار نیشابوری

ره میخانه و مسجد کدام است	که هر دو بر من مسکین حرام است
نه در مسجد گذارندم که رند است	نه در میخانه کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی است	بجوئید ای عزیزان کان کدام است
به میخانه امامی مست خفته است	نمی دانم که آن بت را چه نام است
مرا کعبه خرابات است امروز	حریفم قاضی و ساقی امام است
برو عطار کاو خود می شناسد	که سرور کیست سرگردان کدام است

آواز: شیدای گیتی (هشت) - کلام: حافظ

چندان که گفتم غم با طلیبان	درمان نکردند مسکین غریبان
آن گل که هر دم در دست بادی است	گو شرم بادش از عندلیبان
یارب امان ده تا باز بیند	چشم محبان روی حبیبان
درج محبت بر مهر خود نیست	یا رب مبادا کام رقیبان
ای منعم آخر بر خوان جودت	تا چند باشیم از بی نصیبان
حافظ نگشتی شیدای گیتی	گر می شنیدی پند ادیبان

تصنیف: دل دیوانه (نه) - کلام: باباطاهر

دل دیوانه ام دیوانه تر شی	خراب خانه ام ویرانه تر شی
کشم آهی که گردون را بسوجم	که آه سوتنه دیلان کارگر شی
هر آن باغی که نخلش سر به در بی	مدامش باغبون خونین جگر بی
بباید کدندش از بیخ و از بن	مگر بارش همه لعل و گوهر بی
ز هجرات هزار اندیشه دیرم	همیشه زهر غم در شیشه دیرم
ز ناسازی بخت و گردش چرخ	فغان و آه و زاری پیشه دیرم

آواز: خورشید عالم (یازده) - کلام: عطار نیشابوری

چون تو جانان منی جان بی تو خرم کی شود	چون تو در کس ننگری کس با تو همدم کی شود
گر جمال جانفای خویش ننمایی به من	جان ما گر در فزاید حسن تو کم کی شود
دل ز من بردی و پرسیدی که دل گم کرده ای	این چنین طراریت با من مسلم کی شود
عهد کردی تا من دلخسته را مرهم کنی	چون تو گویی یا کنی این عهد محکم کی شود
چون مرا دل بستگی از آرزوی روی توست	این چنین دل بستگی زایل به مرهم کی شود
غم از آن دارم که بی تو همچو حلقه بر درم	تا تو از در در نیایی از دلم غم کی شود
خلوتی می یابدم با تو زهی کار کمال	ذره ای هم صحبت خورشید عالم کی شود
نیستی عطار مرد او که هر تر دامنی	گر به میدان لاشه تازد رخس رستم کی شود

تصنیف: بی تو به سر نمی شود (دوازده) - کلام: مولانا

بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود...
{برای ادامه ر.ک. آواز ابتدای همین آلبوم}

۳۵. فریاد

آواز و تصنیف: مریض عشق (دو + سه + چهار) – کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)	
هر که سودای تو دارد چه غم از هر دو جهانش	نگران تو چه اندیشه و بیم از دگرانش
آن بی مهر تو گیرد که نگیرد پی خویشش	وان سر وصل تو دارد که ندارد غم جاننش
هر که از یار تحمل نکند یار مگویش	وانکه در عشق ملامت نکشد، مرد نخوانش
چون دل از دست به در شد مثل کره توسن	نتوان بازگرفتن به همه شهر عنانش
به جفایی به قفایی نرود عاشق صادق	مژه بر هم نزند گر بزنی تیر و سنانش
خفته خاک لحد را که تو ناگه به سر آیی	عجب ار بازیاید به تن مرده روانش
شرم دارد چمن از قامت زیبای بلندت	که همه عمر نبوده است چنین سرو روانش
گفتم از ورطه عشقت به صبوری بدر آیم	باز می‌بینم و دریا نه پدید است کرائش
عهد ما با تو نه عهده‌ی که تغیر بپذیرد	بوستانی است که هرگز نزند یاد خزانش
چه گنه کردم و دیدی که تعلق بپردی	بنده بی جرم و خطایی نه صوابست مراش
گر فلاطون به حکیمی مرض عشق بپوشد	عاقبت پرده برافتد ز سر راز نهانش
نرسد نالهٔ سعدی به کسی در همه عالم	که نه تصدیق کند کز سر دردی است فغانش

تصنیف: سمن‌بویان (پنج) – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند	پری‌رویوان قرار از دل چو بستانند، بستانند
به فتراک جفا دلها چو بر بندند، بر بندند	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند، بفشانند
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند، برخیزند	زوال شوق در خاطر چو برخیزند، بنشانند
سروشک گوشه‌گیران را چو دریاوند، در یابند	رخ مهر از سحرخیزان نگردانند، اگر دانند
دوای درد عاشق را کسی کاو سهل ندارد	ز فکر آنان که در تدبیر درمانند، درمانند
ز چشمم لعل رمانی چو می‌خندند، می‌بارند	ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند، می‌خوانند
چو منصور از مراد آنان که بر دارند، بر دارند	بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند، می‌رانند
در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند	که با این درد اگر در بند درمانند، درمانند

تصنیف: فریاد (هشت) – کلام: اخوان ثالث	
خانام آتش گرفته است، آتشی جاسوز	من به هر سو می‌دوم گریان، از این بیداد
هر طرف می‌سوزد این آتش	می‌کنم فریاد، ای فریاد
پرده‌ها و فرشها راه تارشان با پود	وای بر من همچنان می‌سوزد این آتش
من به هر سو می‌دوم گریان	آنچه دارم یادگار و دفتر و دیوان
در لهیب آتش پر دود	و آنچه دارد منظر و ایوان
وز میان خنده‌هایم تلخ، و خروش گریهام ناشاد	من بدستان پر از تاول
از درون خستهٔ سوزان، می‌کنم فریاد، ای فریاد	این طرف را می‌کنم خاموش
خانام آتش گرفته است، آتشی بی‌رحم	وز لهیب آن روم از هوش
همچنان می‌سوزد این آتش	زان دگر سو شعله برخیزد، بگردش دود
نقشهایی را که من، بستم به خون دل	تا سحرگاهان که می‌داند
بر سر و چشم در و دیوار	که بود من شود نابود
در شب رسوای بی‌ساحل	خفته‌اند این مهربان همسایگانم شاد در بستر
وای بر من، وای بر من	صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر
سوزد و سوزد غنچه‌هایی را که پرورد	وای آیا هیچ سر بر می‌کنند از خواب
به دشواری در دهان گود گلدان‌ها	مهربان همسایگانم از پی امداد
روزهای سخت بیماری، از فراز بامهاشان شاد	سوزدم این آتش بیدادگر بنیاد
دشمنانم موزیانه خنده‌های فتحشان بر لب	می‌کنم فریاد
بر من آتش بجان ناظر	ای فریاد
در پناه این مشبک شب	فریاد

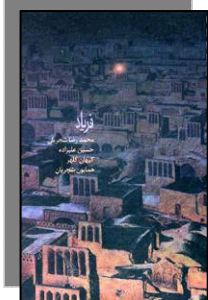
آواز: چهره به چهره (ده) – کلام: زرین تاج قزوینی (قره‌العین)	
گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو	شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
ساقی باقی از وفا باده بدو سبب سو	مطرب خوش‌نواى را تازه به تازه گو بگو
در پی دین رخ همچو صبا فتاده‌ام	خانه به خانه در به در کوچه به کوچه کو به کو
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام	دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو

آواز: بوی گل (شش) – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
دو یار زیرک و از باده کهن دومنی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم	اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی
هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود	به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
بین در آینهٔ جام نقش‌بندی غیب	که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی
ز تنبدیاد حوادث نمی‌توان دیدن	در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

آواز: سوز دل (نه + یازده) – کلام: حافظ	
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	نیاز نیم‌شب‌ی دفع صد بلا بکند
عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش	که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
ز ملک تا ملک‌وتش حجاب بردارد	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک	چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار	که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری	به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد	مگر دلالت این دولتش صبا بکند

آواز: دل ناصبور (دوازده) – کلام: سعدی	
تو را سری است که با ما فرو نمی‌آید	مرا دلی که صبوری از او نمی‌آید
کدام دیده به روی تو باز شد همه عمر	که آب دیده به رویش فرو نمی‌آید
جز اینقدر نتوان گفت بر جمال تو عیب	که مهریانی از آن طبع و خو نمی‌آید
چه جور کز خم چوگان زلف مشکبخت	بر اوقاتدهٔ مسکین چو گو نمی‌آید
اگر هزار گزند آید از تو بر دل ریش	بد از من است که گویم نکو نمی‌آید
گر از حدیث تو کوتاه کنم زبان امید	که هیچ حاصل از این گفت و گو نمی‌آید
گمان برند که در عودسوز سینه من	بمرد آتش معنی که بو نمی‌آید
چه عاشق است که فریاد دردناکش نیست	چه مجلس است کز او های و هو نمی‌آید
به شیر بود مگر شور عشق سعدی را	که پیر گشت و تغیر در او نمی‌آید

تصنیف: یار دلنواز (سیزده) – کلام: حافظ	
زان یار دلنواز شکری است با شکایت	گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم	یارب میاد کس را مخدوم بی‌عنایت
رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس	گویبی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت
در زلف چون کمندش ای دل میبج کانبجا	سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی	جانا روا نباشد خونریز را حمایت
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود	از گوشهای برون آی ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیافزود	زهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندروتم	یک ساعت بگنجان در سایه عنایت
این راه را نهایت صورت کجا توان بست	کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
هرچند بردی آیم روی از درت نتابم	جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت
عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ	قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت



تصنیف: بوسه‌های باران (هفده) – کلام: شفیعی کدکنی	
ای مهربانتر از برگ در بوسه‌های باران	بیداری ستاره در چشم جویباران
آیینۀ نگاهت پیوند صبح و ساحل	لبخند گاهگاهت صبح ستاره باران
بازاً که در هوایت خاموشی جنونم	فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
ای جویبار جاری زین سایه برگ مگریز	کاین گونه فرصت از دست دادند بی شماران
گفتی به روزگاری مهری نشسته، گفتم	بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران
بیگانگی ز حد رفت ای آشنا مهرهیز	زین عاشق پشیمان سرخیل شرمساران
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند	دیوار زندگی را زین گونه یادگاران
وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند	تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

آواز: خفقان (پانزده) – کلام: فریدون مشیری	
مشت می‌کوبم بر در	که در آنجا نفسی تازه کنم
پنجه می‌سایم بر پنجره‌ها	می‌خواهم فریاد بلندی بکشم
من دچار خفقانم خفقان	که صدایم به شما هم برسد
من به تنگ آمده‌ام از همه چیز	من هوارم را سر خواهم داد
بگذارید هواری بزنم؛ هان	چارهٔ درد مرا باید این داد کند
با شما هستم این درها را باز کنید	از شما خفتهٔ چند
من به دنبال فضائی می‌گردم	چه کسی می‌آید
لب بامی سر کوهی	با من فریاد کند

۳۶. ساز خاموش



آواز: درمانده (سه الف) – کلام: عطار نیشابوری	
دل ز دستم رفت و جان هم بی دل و جان چون کنم	سر عشقت آشکارا گشت پنهان چون کنم
هر کسم گوید که درمانی کن آخر درد را	چون به دردم دائماً مشغول، درمان چون کنم
چون خروشم بشنود هر بی‌خبر گوید خموش	می‌طبد دل در برم می‌سوزدم جان چون کنم
عالمی در دست من، من همچو موی در برش	در میان این و آن درمانده حیران چون کنم
در تموزم مانده جان خسته و تن تب زده	و آنکهم گویند بر این ره به پایان چون کنم
چون ندارم یک نفس اهلیت صفای تعال	پیشگاه چون جویم و آهنگ پیشان چون کنم
در بن هر موی صد بت بیش می‌بینم عیان	در میان این همه بت عزم ایمان چون کنم
نه ز ایمانم نشانی نه ز کفرم رونقی	در میان این و آن درمانده حیران چون کنم
چون نیامد از وجودم هیچ جمعیت پدید	بیش ازین عطار را از خود پریشان چون کنم

آواز: درد شوق (سه ب) – کلام: حافظ	
دل از من برد و روی از من نهان کرد	خدا را با که این بازی توان کرد
شب تنهائیم در قصد جان بود	خیالش لطفهای بیکران کرد
چرا چون لاله خونین‌دل نباشم	که با ما نرگس او سر گران کرد
که را گویم که با این درد جانسوز	طبییم قصد جان ناتوان کرد
بدان سان سوخت چون شمع که بر من	صراحی گریه و بریط فغان کرد
صبا گر چاره داری وقت وقت است	که درد اشتیاقم قصد جان کرد
میان مهربانان چون توان گفت	که یار من چنین کرد و چنان کرد
عدو با جان حافظ آن نکردی	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

تصنیف: ترک مبتلا (چهار) – کلام: مولانا (تفاوت ترتیب)	
رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن	ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
ماییم و آب دیده در کتج غم خزیده	بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیا کن
خیره کشی است ما را دارد دلی چو خارا	بکشد کشش نگوید تدبیر خونیها کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی	بگریز ره سلامت ترک ره بلا کن
ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها	خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زردروی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر ازدهاست بر ره عشقی است چون زمرد	از برق این زمرد هی دفع ازدها کن
بس کن که بی‌خودم من و ر تو هنرفزایی	تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

آواز: دوبیتی (هفت) – کلام: باباطاهر	
به سر شوق سر کوی تو دیرم	به دل مهر مه روی تو دیرم
بت من کعبهٔ من قبلهٔ من	تویی هر سو نظر سوی تو دیرم
کسی که ره به بیدادم بره نی	خبر بر سرو آزادم بره نی
تمام خوبرویان جمع گردند	کسی که یادت از یادم بره نی
... یار، نامهربونم، بلات به جونم، داغت نبینم	

آواز: خسرو شیرین (شش) – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
چو گل هر دم به بویت جامه در تن	کنم چاک از گریبان تا به دامن
تنت را دید گل گویی که در باغ	چو مستان جامه را بدید بر تن
من از دست غمت مشکل برم جان	ولی دل را تو آسان بردی از من
دل را مشکن و در پا میانداز	که دارد در سر زلف تو مسکن
به قول دشمنان برگشتی از دوست	نگردد هیچکس با دوست دشمن
تنت در جامه چون در جام باده	دلت در سینه چون در سیم آهن
بیار ای شمع اشک از چشم خونین	که شد سوز دلت بر خلق روشن
مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز	برآید همچو دود از راه روزن
چو دل در زلف تو بسته‌ست حافظ	بدین سان کار او در پا میافکن

تصنیف: ساز خاموش (هشت) – کلام: شفیعی کدکنی	
بزن آن پرده اگر چند ترا سیم از این ساز گسسته	
بزن این زخمه اگر چند در این کاسهٔ تنبور نمانده است صدایی	
بزن این زخمه بر آن سنگ بر آن چوب	
بر آن عشق که شاید بردم راه به جایی	
پردهٔ دیگر مکن و زخمه به هنجار کهن زن	
لائهٔ جغد نگر کاسهٔ آن بریطا سفدی ز خموشی	
نغمه سر کن که جهان تشنهٔ آواز تو بینم	
چشمم آن روز مبیناد که خاموش در این ساز تو بینم	
نغمهٔ تو است بزن آنچه که ما زنده بدانیم	
اگر این پرده برفتند من و تو نیز نمایم	
اگر چند بمانیم و بگوئیم همانیم	

۳۷. سرود مهر



تصنیف: عیاران (یک) - کلام: سعدی	
دو چشم مست می‌گونت ببرد آرام هشیاران	دو خواب‌آلوده بربودند عقل از دست بیداران
نصیحت‌گوی را از من بگو ای خواجه دم درکش	چو سیل از سر گذشت آنرا چه می‌ترسانی از باران
گر آن ساقی که مستان راست هشیاران بدیدندی	ز توبه توبه کردندی چو من بر دست خماران
گرم با صالحان بی‌دوست فردا در بهشت آرند	همان بهتر که در دوزخ کنتدم با گنهکاران
چه بوی است این که عقل از من ببرد و صبر و هشیاری	ندانم باغ فردوس است یا بازار عطاران
تو با این مردم کوتاه‌نظر در چاه کنعانی	به مصر آ تا پدید آیند یوسف را خریداران
الا ای باد شگیری بگوی آن ماه مجلس را	تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران
گر آن عیار شهر آشوب روزی حال ما پرسد	بگو خوابش نمی‌گیرد به شب از دست عیاران
گرت باری گذر باشد نگه با جانب ما کن	نپندارم که بد باشد جزای خوب‌کرداران
کسان گویند چون سعدی چفا دیدی تحول کن	رها کن تا بمیرم بر سر کوی وفاداران

آواز: عشق‌باز (سه + چهار) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)	
دل‌م تا عشق‌باز آمد در او جز غم نمی‌بینم	دلی بی‌غم کجا جویم که در عالم نمی‌بینم
دمی با همدمی خرم ز جانم بر نمی‌آید	دمم با جان برآید چونکه یک همدم نمی‌بینم
مرا رازی است اندر دل به خون دیده پرورده	ولیکن با که گویم راز چون محرم نمی‌بینم
خوشا و خرما آن دل که هست از عشق بیگانه	که من تا آشنا گشتم دل خرم نمی‌بینم
قناعت می‌کنم با درد چون درمان نمی‌یابم	تحمل می‌کنم با زخم چون مرهم نمی‌بینم
نم چشم آبروی من ببرد از بس که می‌گیریم	چرا گریم کز آن حاصل برون از نم نمی‌بینم
کنون دم درکش ای سعدی که کار از دست بیرون شده امید دمی با دوست و آن دم هم نمی‌بینم	

آواز: غم‌پرست (پنج) - کلام: حافظ	
در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
روز و شب خواهم نمی‌آید به چشم غم‌پرست	بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد	همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم‌رو	کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست	این دل زار نزار اشک‌بارانم چو شمع
در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست	ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
بی جمال عالم‌آرای تو روزم چون شب است	با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت	تا در آب و آتش عشقت گذزانم چو شمع
همچو صبحم یک نفس باقی است تا دیدار تو	چهره بنما دلبرا تا جان برفاشانم چو شمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین	تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
آتش مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت	آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

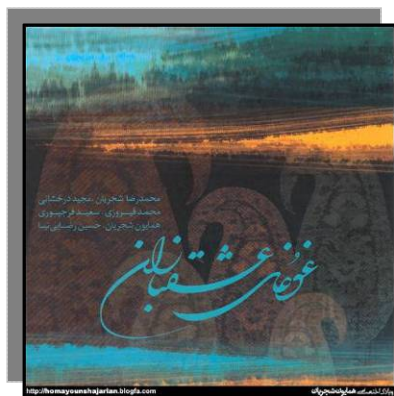
تصنیف: ای سلسله‌مو (شش) - کلام: قدیمی + حافظ	
ای سلسله‌مو دستی بر طره پر خم زن	یک سلسله مو بگشا صد سلسله بر هم زن
خواهی که شود کشته از هر طرفی فوجی	جانا صف مژگان را یک مرتبه بر هم زن
یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم	رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی	و ای یاد توام مونس در گوشه تنهایی

آواز: زنده به عشق (هشت + نه) - کلام: عطار (تفاوت ترتیب)	
آتش سودای تو عالم جان در گرفت	سوز دل عاشقانت هر دو جهان در گرفت
جان که فروشد به عشق زنده جاوید گشت	دل که بدانست حال، ماتم جان در گرفت
جرعه اندوه تو تا دل من نوش کرد	ز آتش آه دلم کام و زبان در گرفت
از پس چندین هزار پرده که در پیش بود	روی تو یک شعله زد کون و مکان در گرفت
چون تو برانداختی برقع عزت ز پیش	جان متحیر بماند عقل فغان در گرفت
بر سر کوی تو عشق آتش دل برفروخت	شمع دل عاشقان جمله از آن در گرفت
تا که ز رنگ رخت یافت دل من نشان	روی من از خون دل رنگ و نشان در گرفت
جان و دل عاشقانت خرقة شد اندر میان	زانکه سماع غمت در همگان در گرفت
راست که عطار داد حسن و جمال تو شرح	سینه برآورد جوش دل خفقان در گرفت

تصنیف: نیایش (ده) - کلام: سهراب سپهری	
دستی افشان تا ز سر انگشتانت	باشد که به شوری بشکافیم
صد قطره چکد هر قطره شود خورشیدی	باشد که بباییم و به خورشید تو پیوندیم
باشد که به صد سوزن نور	هر سو مرز هر سو نام رشته کن از بی‌شکلی
شب ما را بکند روزن روزن	گذران از مروارید زمان و مکان
ما بی‌تاب و نیایش بی‌رنگ	باشد که به هم پیوندد همه چیز
از مهرت لبخندی کن بنشان بر لب ما	باشد که نمائد مرز که نمائد نام
باشد که سرودی خیزد در خورد نبوشیدن تو	ای دور از دست پر تنهایی خسته است
ما هسته پنهان تماشا بایم	گهگاه شوری بوزان
ز تجلی ابری کن بفرست که ببارد بر سر ما	باشد که شیار پریدن در تو شود خاموش

۳۸. غوغای عشقبازان

ساز: قطعه دیدار (یک)



آواز: دل شکن (دو) – کلام: سعدی

من چرا دل به تو دادم که دلم می‌شکنی	یا چه کردم که نگه باز به من می‌کنی
دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست	تا نگویند رقیبان که تو منظور منی
دیگران چون بروند از نظر از دل بروند	تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی
تو همایی و من خسته بیچاره گدای	پادشاهی کنم از سایه به من برفکنی
بندهوارت به سلام آیم و خدمت بکنم	ور جوابم تدهی می‌رسد کبر و منی
مرد راضی است که در پای تو افتد چون گوی	تا بدان ساعد سیمینش به چوکان بزنی
مست بی‌خوشتن از خمر ظلوم است و جهول	مستی از عشق نکو باشد و بی‌خوشتنی
تو بدین نعت و صفت گر بخرامی در باغ	باغبان ببند و گوید که تو سرو چمنی
من بر از شاخ امید نتوانم خوردن	غالب الفلن و یقینم که تو بیخمن بکنی
خوان درویش به شیرینی و چربی بخوردن	سعدیا چرب‌زبانی کن و شیرین سخنی

تصنیف: عشق حقیقی (سه) – کلام: سعدی

چشم رضا و مرحمت بر همه باز می‌کنی	چون که به بخت ما رسد این همه ناز می‌کنی
ای که نیازمندی صورت حال بیدلان	عشق حقیقی است اگر حمل مجاز می‌کنی
ای که نصیحت کنی کز پی او دگر مرو	در نظر سبکتین عیب ایاز می‌کنی
پیش نماز بگذرد سرو روان و گویدم	قبله اهل دل منم سهو نماز می‌کنی
دی به امید گفتمش داعی دولت توام	گفت دعا به خود بکن گر به نیاز می‌کنی
گفتم اگر لبت گرم می‌خورم و شکر مزم	گفت خوری اگر پزم قصه دراز می‌کنی
سعدی خویش خوانیم پس به جفا برانیم	سفره اگر نمی‌نهی در به چه باز می‌کنی

ساز: ادامه قطعه پنج ضربی (چهار)

ساز: رقص پروانه (هشت)

آواز: غوغای عشقبازان (پنج) – کلام: سعدی

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی	دودم ز سر برآمد زین آتش نهانی
شیراز در نیست‌ست از کاروان ولیکن	ما را نمی‌کشایند از قید مهربانی
اشتر که اختیارش در دست خود نباشد	می‌بایدش کشیدن باری به ناتوانی
خون هزار و امق خوردی به دلفریبی	دست از هزار عذرا بردی به دلستانی
صورت نگار چینی بی خوشتن بماند	گر صورتت ببیند سر تا به سر معانی
ای بر در سرایت غوغای عشقبازان	همچون بر آب شیرین آشوب کاروانی
تو فارغی و عشقت بازپچه می‌نماید	تا خرمنت نسوزد احوال ما ندانی
می‌گفتمت که جانی دیگر دریم آید	گر جوهری به از جان ممکن بود تو آبی
سروی چو در سماعی بدری چو در حدیثی	صبحی چو در کناری شمع می‌چو در میانی
اول چنین نبود باری حقیقی شد	دی حظ نفس بودی امروز قوت جانی
شهر آن توست و شاهی فرمای هرچه خواهی	گر بی‌عمل ببخشی ور بی‌گنه برانی
روی امید سعدی بر خاک آستان است	بعد از تو کس ندارد یا غایه الامانی

تصنیف: در فراق (شش) – کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

بسم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی	به کجا روم ز دست که نمی‌دهی مجالی
نه ره گریز دارم نه طریق آشنایی	چه غم اوفتاده‌ای را که تواند احتیالی
چه خوش است در فراقی همه عمر صبر کردن	به امید آنکه روزی به کف اوفتد وصالی
به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن	که شبی نخفته باشی به درازنای سالی
غم حال دردمندان نه عجب گرت نباشد	که چنین نرفته باشد همه عمر بر تو حالی
سخنی بگوی با من که چنان اسیر عشقم	که به خوشتن ندانم ز وجود اشتغالی
همه عمر در فراقت و بگذشت و سهل باشد	اگر احتمال دارد به قیامت اتصالی
چه نشینی ای قیامت بنمای سرو قامت	به خلاف سرو بستان که ندارد اعتدالی
که نه امشب آن سماع است که دف خلاصی یابد	به طلیانچهای و برپت برهد به گوشمالی
دگر آفتاب رویت نمایی آسمان را	که قمر ز شرمساری بشکست چون هلالی
خط مشک‌بوی و خالت به مناسبت تو گویی	قلم غبار می‌رفت و فروچکید خالی
تو هم این مگوی سعدی که نظر گناه باشد	گنه است برگرفتن نظر از چنین جمالی

آواز: شوریده عشق (هفت + نه) – کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

تا کی روم از عشق تو شوریده به هر سوی	تا کی دوم از شور تو دیوانه به هر کوی
صد نعره همی آیدم از هر بن مویی	خود در دل سنگین تو نگرفت سر موی
بر یاد بناگوش تو بر باد دهم جان	تا باد مگر پیش تو بر خاک نهد روی
سرگشته چو چوگانم و در پای سمندت	می‌افتم و می‌کردم چون گوی به پهلوی
خود کشته ابروی توام من به حقیقت	گر کشتنی‌ام باز بفرمای به ابروی
بیرون نشود عشق توام تا ابد از دست	کاندر ازم حرز تو بستند به بازوی
آنان که به گیسو دل عشاق ربودند	از دست تو در پای فتادند چو گیسوی
تا عشق سرآشوب تو هم‌زانی ما شد	سر بر نگرفتم به وفای تو ز زانی
عشق از دل سعدی به ملامت نتوان برد	گر رنگ توان برد به آب از رخ هندوی

تصنیف: ساقیا (ده) – کلام: مولانا

من از کجا پند از کجا باده بگردان ساقیا	آن جام جان‌افزای را برریز بر جان ساقیا
بر دست من نه جام جان ای دستگیر عاشقان	دور از لب نیگانهان پیش‌آر پنهان ساقیا
نانی بده نان‌خواره را آن طامع بیچاره را	آن عاشق ناباره را کنجی بخشبان ساقیا
ای جان جان جان جان ما نامدیم از بهر نان	برچه گذارویی مکن در بزم سلطان ساقیا
اول بگیر آن جام مه بر کفه آن پیر نه	چون مست گردد پیر ده رو سوی مستان ساقیا
رو سخت کن ای مرتجا مست از کجا شرم از کجا	رو شرم داری یک قلع بر شرم افشان ساقیا
برخیز ای ساقی بیا ای دشمن شرم و حیا	تا بخت ما خندان شود پیش‌آی خندان ساقیا

آواز: عشق باقی (یازده) – کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم	بدر ای دوست دست از من که طاق رفت و پایانم
تنم فرسود و عقلم رفت و عشقم همچنان باقی	و گر جانم درین آید نه مشتاقم که کذابم
بیا ای لبت ساقی نگویم چند پیمانه	که گر جیحوں بییمای نخواهی یافت سیرابم
مرا روی تو محراب است در شهر مسلمانان	و گر جنگ مثل باشد نگرانی ز محرابم
مرا از دینی و عقبی همینم بود و دیگر نه	که پیش از رفتن از دنیا دمی با دوست دریابم
نگفتی بی‌وفا یارا که دلداری کنی ما را	الا گر دست می‌گیری بیا کز سر گذشت آیم
سر از بیچارگی گفتم نهم شوریده در عالم	دگر ره پای می‌بندی وفای عهد اصحابم
زمستان است و بی‌برگی بیا ای باد نوروزم	بیابان است و تاریکی بیا ای قرص مهتابم
حیات سعدی آن باشد که بر خاک درت میرد	دری دیگر نمی‌دانم مکن محروم از این بابم

تصنیف: باده عشق (دوازده) – کلام: سعدی

شکست عهد مودت نگار دل‌بندم	برید مهر و وفا یار سست‌پیوندم
به خاک پای عزیزان که از محبت دوست	دل از محبت دنیا و آخرت کندم
تطاولی که تو کردی به دوستی با من	من آن به دشمن خونخوار خویش نپسندم
اگرچه مهر بریدی و عهد بشکستی	هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم
بیار ساقی سر مست جام باده عشق	بده به رگم مناصح که می‌دهد پندم
من آن نیم که پذیرم نصیحت عقلا	پدر بگوی که من بی‌حساب فرزندم
به خاک پای تو سوگند و جان زنده دلان	که من به پای تو در مردن آرزومندم
بیا بیا صنما کز سر پریشانی	نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم
به خنده گفت که سعدی از این سخن بگریز	کجا روم که به زندان عشق در بندم

ساز: مقدمه دشتی (یک)

ساز: چهارمضرب عاشاق (چهار)



آواز: آرزوی خام (دو) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد	بسوختم در این آرزوی خام و نشد
به لایه گفت شبی میر مجلس تو شوم	شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
رواست در بر اگر می‌تپد کیوتر دل	که دید در ره خود پیچ و تاب دام و نشد
پیام داد که خواهم نشست با رندی	بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد
بدان هوس که به مستی بوسم آن لب لعل	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم	که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
فغان که در طلب گنج‌نامه مقصود	شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور	بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد
هزار حيله برانگیخت حافظ از سر فکر	در آن هوس که شود آن نگار، رام و نشد

تصنیف: نوای نی (سه) - کلام: رهی معیری

چنانم بانگ نی، آتش بر جان زد	که گویی کس، آتش در نیستان زد
مرا در دل عمری سوز غم پنهان بود	نوای نی امشب بر آن دامن زد
نی محزون داغ مرا تازه‌تر از لاله کند	
ز جدایی‌ها چو شکایت کند و ناله کند	
که به جانم آتش، هجر یاران زد	
به کجایی ای گل من	که همچو نی بنالد ز غمت دل من
جز ناله دل نبود از عشقت حاصل من	
گذری به سرم، نظری بر چشم ترم	
که از غم تو قلب رهی خون شد و از دیده برون شد	نوای نی گوید کز عشقت چون شد

تصنیف: دیدی ای مه (پنج) - کلام: رهی معیری

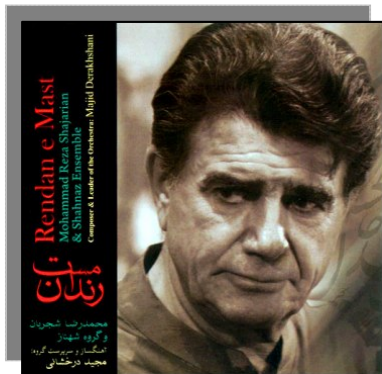
دیدی ای مه که ناگه رمیدی و رفتی	
هرچه خواری به یاری کشیدم و دیدم	پیوند الفت بریدی و رفتی
دامن ز دستم کشیدی و رفتی	
بس ناله‌ها کردم به امیدی که رحم آری، به فریاد من ای گل	
فریاد از دل تو، کز جفا، فریادمو نشنیدی و رفتی	
جانا گرچه بردی از یادم، جان در کوی عاشقی دادم	
ز پا فکندی، به سر دویدم، گوهر فشاندم، بر اشک من خندیدی و رفتی	
ساقی بده آن می را، مطرب بزن آن نی را	
که پای لاله، پیاله خوش باشد، دل اسیران به ناله خوش باشد	
علاج محنت به جز می نیست، به غیر تالیدن نی نیست	

آواز (شش) - کلام: عطار نیشابوری (تفاوت ترتیب)

جانا مرا چه سوزی چون بال و پر ندارم	خون دلم چه ریزی چون دل دگر ندارم
در زاری و نزاری چون زیر چنگ زارم	زاری مرا تمام است چون زور و زر ندارم
گر پرده‌های عالم در پیش چشم داری	گر چشم دارم آخر، چشم از تو بر ندارم
در پیش بارگاهت از دور باز ماندم	کز بیم دور باشد روی گذر ندارم
روزی گرم بخوانی از بس که شاد کردم	گر ره بود به آتش، بیم خطر ندارم
عالم پر است از تو، غایب منم ز غفلت	تو حاضری ولیکن من آن نظر ندارم
نه، نه، تو شمع جانی، پروانه تو ام من	زان با تو پر زخم من کز تو خبر ندارم
عطار در هوایت پر سوخت در غم تو	پرواز چون نمایم چون هیچ پر ندارم

تصنیف: آه باران (هفت) - کلام: فریدون مشیری

ریشه در اعماق اقیانوس دارد شاید، این گیسو پریشان کرده بید وحشی باران	
یا نه دریایی است گویی واژگونه بر فراز شهر، شهر سوگواران	
هر زمانی که فرو می‌بارد از حد بیش	
ریشه در من می‌دواند پرسشی پیگیر با تشویش	
رنگ این شب‌های وحشت را تواند شست آیا از دل یاران	
چشم‌ها و چشمه‌ها خشکند	
روشنی‌ها محو در تاریکی دل‌تنگ	
همچنان که نام‌ها در تنگ	
هرچه پیرامون ما غرق تباهی شد	آه باران ای امید جان بیداران
بر پلیدی‌ها که ما عمری است در گرداب آن غرقیم	آیا چیره خواهی شد، آه باران



ساز: چندمضرباب بیداد (هفت)

آواز: آرزومند (هشت) - کلام: سعدی

گفتم آهن دلی کنم چندی	ندم دل به هیچ دلبندی
وانکه را دیده در جمال تو رفت	هرگزش گوش نشنود پندی
خاصه ما را که در ازل بوده است	با تو آمیزی و پیوندی
به دلت کز دلت به در نکم	سخت تر زین مخواه سوگندی
یکدم آخر حجاب یکسو نه	تا برآساید آرزومندی
همچنان پیر نیست مادر دهر	که بیاورد چون تو فرزندی
ریش فرهاد بهتر ک می بود	گر نه شیرین نمک پراکندی
کاشکی خاک بودمی در راه	تا مگر سایه بر من افکندی
چه کند بنده ای که از دل و جان	نکند خدمت خداوندی
سعدیا دور نیکنای رفت	نوبت عاشقی است یکچندی

تصنیف: رندان مست (نه) - کلام: مولانا

رندان سلامت می کنند جان را غلامت می کنند	مستی ز جامت می کنند مستان سلامت می کنند
در عشق گشتم فاش تر وز همگنان قلاش تر	وز دلبران خوش یاش تر مستان سلامت می کنند
غوغای روحانی نگر سیلاب طوفانی نگر	خورشید ربانی نگر مستان سلامت می کنند
افسون مرا گوید کسی توبه ز من جوید کسی	بی پا چو من بویید کسی مستان سلامت می کنند
ای آرزوی آرزو آن پرده را بردار از او	من کس نمی دانم جز او مستان سلامت می کنند
ای ابر خوش باران بیا وی مستی یاران بیا	وی شاه طراران بیا مستان سلامت می کنند
حیران کن و بی رنج کن ویران کن و پر گنج کن	نقد ابد را سنج کن مستان سلامت می کنند
شهری ز تو زیر و زیر هم بی خبر هم باخبر	وی از تو دل صاحب نظر مستان سلامت می کنند
آن میر مه رو را بگو وان چشم جادو را بگو	وان شاه خوشخو را بگو مستان سلامت می کنند
آن میر غوغا را بگو وان شور و سودا را بگو	وان سرو خضرا را بگو مستان سلامت می کنند
آنجا که یک با خویش نیست یک مست آنجا پیش نیست	آنجا طریق و کیش نیست مستان سلامت می کنند
آن آن بی چون را بگو وان دام مجنون را بگو	وان در مکتون را بگو مستان سلامت می کنند
آن دام آدم را بگو وان جان عالم را بگو	وان یار و همدم را بگو مستان سلامت می کنند
آن بحر مینا را بگو وان چشم مینا را بگو	وان طور سینا را بگو مستان سلامت می کنند
آن توبه سوزم را بگو وان خرقه دوزم را بگو	وان نور روزم را بگو مستان سلامت می کنند
آن عید قربان را بگو وان شمع قرآن را بگو	وان فخر رضوان را بگو مستان سلامت می کنند
ای شه حسام الدین ما ای فخر جمله اولیا	ای از تو جانها آشنا مستان سلامت می کنند

ساز: زنگ شتر (دو)

ساز: قطعه دیدار (یک)

آواز: ندای عشق (سه و پنج) - کلام: حافظ

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	سخن شناس نمای دلبرا خطا اینجاست
سرم به دنی و عقبی فرو نمی آید	تبارک!... از این فتنه ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود	رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب	بنال هان! که از این پرده کار ما به نواست
نخفته ام ز خیالی که می پزد دل من	خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم	گرش به باده بشوید حق به دست شماست
از آن به دیر مغانم عزیز می دارند	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب	که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند	فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

تصنیف: چشم یاری (چهار) - کلام: حافظ

ما ز یاران چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه می نداشتیم
تا درخت دوستی بر کی دهد	حالا رفتیم و تخمی کاشتیم
گفتگو آیین درویشی نبود	ورنه با تو ماجراها داشتیم
شیوه چشمت فریب جنگ داشت	ما ندانستیم و صلح انگاشتیم
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز	ما دم همت بر او بگماشتیم
نکته ها رفت و شکایت کس نکرد	جانب حرمت فرو نگذاشتیم
گفت خود دادی به ما دل حافظا	ما محصل بر کسی نگماشتیم

تصنیف: یاد صبا (شش الف) - کلام: ملک الشعرای بهار

یاد صبا بر گل گذر کن	از حال گل ما را خبر کن
با مدعی کمتر بنشین	نازنین ای مهجبین
بیچاره عاشق، ناله تا کی	یا دل مده یا ترک سر کن
شد خون فشان چشم تر من	پر خون دل شد ساغر من
ای یار عزیز، مطبوع و تمیز	در فصل بهار، با ما مستیز
آخر گذشت آب از سر من	بین چشم تر من
گل چاک غم بر پیرهن زد	از غیرت آتش در چمن زد
لب لب چو من شد در چمن	دستانسرا بهر وطن
دیدگی که ظالم، تیشه اش را	آخر به پای خویشتن زد

آواز: مرهم دل (شش ب) - کلام: سعدی

تو را نادیدن ما غم نباشد	که در خیلست به از ما کم نباشد
من از دست تو در عالم نهم روی	ولیکن چون تو در عالم نباشد
عجب گر در چمن بر پای خیزی	که سرو راست پیشتم خم نباشد
میاداد در جهان دلتنگ رویی	که رویت بیند و خرم نباشد
من اول روز دانستم که این عهد	که با من می کنی محکم نباشد
که دانستم که هرگز سازگاری	پری را با بنی آدم نباشد
مکن یارا دلم مجروح مگذار	که هیچم در جهان مرهم نباشد
بیا تا جان شیرین در تو ریزم	که بخل و دوستی با هم نباشد
نخواهم بی تو یک دم زندگانی	که طیب عیش بی همدم نباشد
نظر گویند سعدی با که داری	که غم با یار گفتن غم نباشد
حدیث دوست با دشمن نگویم	که هرگز مدعی محرم نباشد

• گلبانگ ۱ (بت چین)

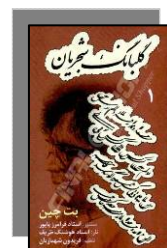
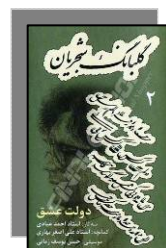
تصنیف: عشق تو (یک) – کلام: علی اکبر شیدا	
عشق تو آتش جانا زد بر دل من	بر باد غم داد آخر آب و گل من
روی تو چون دیده دل بهتر ز لیلی	شد بند زنجیر دام مجنون دل من
وصل تو مشکل مشکل جان دادن آسان	یارب کن آسان آسان این مشکل من

آواز: یار سروبالا (دو) – کلام: سعدی	
اگر تو فارغی از حال دوستان، یارا	فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را
تو را در آینه دیدم جمال طلعت خویش	بیان کند که چه بوده است ناشکیبا را
بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم	به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را
به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی	چرا نظر نکنی یار سروبالا را
که گفت بر رخ خوبان نظر خطا باشد	خطا بود که نبینند روی زیبا را
نگفتمت که به یغما دلت رود سعدی	چو دل به عشق دهی دلبران یغما را

تصنیف: ز من نگارم (سه) – کلام: ملک الشعرای بهار	
ز من نگارم خبر ندارد	به حال زارم نظر ندارد
خبر ندارم من از دل خود	دل من از من خبر ندارد
کجا رود دل که دلبرش نیست	کجا پرد مرغ که پر ندارد
امان از این عشق فغان از این عشق	که غیر خون جگر ندارد
همه سیاهی، همه تباهی	مگر شب ما، سحر ندارد
بهار مضطر مثال دیگر	که آه و زاری اثر ندارد
جز انتظار و جز استقامت	وطن علاج دگر ندارد
ز هر دو سر بر سرش بکوبد	کسی که تیغ دو سر ندارد

تصنیف: بت چین (چهار شش) – کلام: علی اکبر شیدا	
ای مه من ای بت چین ای صنم	لاله رخ و زهره جبین ای صنم
تا به تو دادم دل و دین ای صنم	بر همه کس گشته یقین ای صنم
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر
هر که تو را دیده ز خود دل برید	رفته ز خود تا که رخت را بدید
تیر غمت چون به دل من رسید	همچو بگفتم که همه کس شنید
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر
ای نفس قدس تو احبای من	چون تویی امروزه مسیحای من
حالت جمعی تو پریشان کنی	وای به حال دل شیدای من
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر

آواز: سایهٔ معشوق (پنج) – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
پیش از اینت بیش این غمخواری عشاق بود	مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شها که با نوشین لیان	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
پیش از آن کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد	گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می‌برد و دین	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار	دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر از صبوحی کرده‌ام عیبم مکن	سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد	دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود



• گلبانگ ۲ (دولت عشق)

تصنیف: مبتلا (یک پنج) – کلام: باباطاهر	
نسیمی کز بن آن کاکل آید	مرا خوشتر زبوی سنبل آید
چو شو گیرم خیالش را در آغوش	سحر از بستم بوی گل آید
بلا بی دل، خدایا، دل بلا بی	گنه چشمم چرا دل مبتلا بی
اگر چشمم نکردی دیده‌بونی	چه دوستی دلم خوبان کجا بی
دو چشمونت پیاله‌ی پر ز می بی	دو زلفونت خراج ملک ری بی
همی وعده کری امروز و فردا	نزونم مو که فردای تو کی بی

ساز: قطعه ضربی (سه)

آواز: دوبیتی (دو + چهار) – کلام: باباطاهر	
دلی دیرم چو مرغ پا شکسته	چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گویند طاهر تار بنواز	صدا چون می‌دهد تار شکسته
عزیزا کاسه چشمم سرایت	میون هر دو چشمم جای پایت
از او ترسم که غافل پا نهی باز	نشینه خار مژگونم به پایت
به کشت خاطرم جز غم نروید	به باغم جز گل ماتم نروید
به صحرای دل بی‌حاصل مو	گیاه ناامیدی هم نروید
دلی دیرم خریدار محبت	کز او گرم است بازار محبت
لباسی باقمم بر قامت دل	ز پود محنت و تار محبت
غم عشقت بیابون پرورم کرد	هوای وقت بی بال و پرم کرد
به ما گفتی صبوری کن صبوری	صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد
خداوندا به فریاد دلم رس	کس بی‌کس تویی مو مانده بی‌کس
همه گویند طاهر کس نداره	خدا یار مونه چه حاجت کس
الهی آتش عشقم به جان زن	شرر زان شعله‌ام بر استخوان زن
چو شمعم برفروز از آتش عشق	بر آن آتش دلم پروانه‌سان زن

تصنیف: دولت عشق (شش نه) – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم	که پیش چشم بیمارت بهیرم
نصاب حسن در حد کمال است	ز کاتم ده که مسکین و فقیرم
چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی	به سیب بوستان و شهد و شیرم
قدح پر کن که من از دولت عشق	جوان‌بخت جهانم گرچه پیرم
قراری کرده‌ام با می‌فروشان	که روز غم بجز ساغر نگیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
مبادا جز حساب مطرب و می	اگر نقشی کشد کلک دبیرم
در این غوغا که کس کس را نپرسد	من از پیر مغان منت پذیرم
خوشا آن دم کز استغای مستی	فراغت باشد از شاه و وزیرم
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه	ز بام عرش می‌آید صغیرم
چو حافظ گنج او در سینه دارد	اگرچه مدعی بیند حقیرم

آواز: خلوت‌نشین (هفت) – کلام: حافظ	
سحرگره رهروی در سرزمینی	همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف	که در شیشه برآرد اربعینی
خدا زان خرقه بیزار است صد بار	که صد بت باشدش در آستینی
مروت گرچه نامی بی‌نشان است	نیازی عرضه کن بر نازنینی
ثوابت باشد ای دارای خرمن	اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
نمی‌بینم نشاط عیش در کس	نه درمان دلی نه درد دینی
درونها تیره شد باشد که از غیب	چراغی بر کند خلوت‌نشینی
گر انگشت سلیمانی نباشد	که خاصیت دهد نقش نگینی
اگرچه رسم خوبان تندخویی است	چه باشد گر بسازد با غمینی
ره میخانه بنما تا بپرسم	مال خویش را از پیش‌بینی
نه حافظ را حضور درس خلوت	نه دانشمند را علم الیقینی

• دود عود

ساز: قطعه ضربی (سه)

ساز: پیش‌درآمد و درآمد (یک)

آواز: دریای عشق (دو) - کلام: عطار نیشابوری (تفاوت ترتیب)

عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق	بازنیایی به عقل سر معمای عشق
عقل تو چون قطره‌ای است مانده ز دریا جدا	چند کند قطره‌ای فهم ز دریای عشق
خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد	هیچ قبایی ندوخت لایق بالای عشق
گر ز خود و هر دو کون پاک تنرا شوی	راست بود آزمون از تو تولای عشق
ور سر مویی ز تو با تو بماند به هم	خام بود از تو خام پختن سودای عشق
جان چو قدم در نهاد تا که همی چشم زد	از بن بیخش بکند قدرت و غوغای عشق
دوش درآمد به جان دمدمه عشق او	گفت اگر فانی‌ای هست تو را جای عشق
عشق چو کار دل است دیده دل باز کن	جان عزیزان نگر مست تماشای عشق
چون اثر او نماند محو شد اجزای او	جای دل و جان گرفت جمله اجزای عشق
هست در این بادیه جمله جانها چو هم	قطره باران او درد و دریغای عشق
تا دل عطار یافت پرتو این آفتاب	گشت ز عطار سیر، رفت به صحرای عشق

آواز: آتش افشان (چهار) - کلام: عطار نیشابوری

آتش عشق تو در جان خوشتر است	جان ز عشقت آتش افشان خوشتر است
هر که خورد از جام عشقت قطره‌ای	تا قیامت مست و حیران خوشتر است
تا تو پیدا آمدی پنهان شده	زانکه با معشوق پنهان خوشتر است
درد عشق تو که جان می‌سوزد	گر همه زهر است از جان خوشتر است
درد بر من ریز و درمانم مکن	زانکه درد تو ز درمان خوشتر است
می‌نسازی تا نمی‌سوزی مرا	سوختن در عشق تو زان خوشتر است
چون وصال هیچکس را روی نیست	روی در دیوار هجران خوشتر است
خشکسال وصل تو بیند مدام	لاجرم در دیده طوفان خوشتر است
همچو شمع در فراغت هر شبی	تا سحر عطار گریان خوشتر است

آواز: سرگشتگی (پنج) - کلام: عطار نیشابوری

در عشق تو عقل سرنگون گشت	جان نیز خلاصه جنون گشت
خود حال دلم چگونه گویم	کان کار به جان رسیده چون گشت
برخوان که درت به زاری زار	از بس که به خون بگشت خون گشت
درمان چه طلب کنم که عشقت	ما را سوی درد رهنمون گشت
خون دل ماست یا دل ماست	خونی که ز دیده‌ها برون گشت
تا قوت عشق تو بدیدم	سرگشتگی‌ام بسی فزون گشت
تا دور شدم من از در تو	از ناله دلم چو ارغنون گشت
آن مرغ که بود زیر کش نام	در دام بالای تو زیون گشت
لختی پر و بال زد به آخر	از پای فتاد و سرنگون گشت
تا درد تو را خرید عطار	قد الفش بسان نون گشت
عطار که بود کشته تو	دریاب که کشته‌تر کنون گشت

تصنیف: دود عود (شش) - کلام: مولانا

ای یوسف خوشنام ما، خوش می‌روی بر بام ما	ای درشکسته جام ما، ای بردیده دام ما
ای نور ما، ای صور ما، ای دولت منصور ما	جوشی بنه در شور ما، تا می شود انگور ما
ای دلبر و منصوب ما، ای قبله و معبود ما	آتش زدی بر عود ما، نظاره کن بر دود ما
ای یار ما عیار ما، دام دل خمار ما	پا و مکش از کار ما، بستان گرو دستار ما
در گل بمانده پای دل، جان می‌دهم چه جای دل	
وز آتش سودای دل، ای وای دل، ای وای ما	



• در خیال

ساز: مقدمه (یک)

ساز: شش

آواز: در خیال (دو + سه + چهار) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی	چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی	چه از این به ارمغانی که تو خوشتن بیایی
بشدی و دل بپردی و بدست غم سپردی	شب و روز در خیالی و ندامت کجایی
تو جفاي خود بکردی و نه من نمی‌توانم	که جفا کنم، ولیکن نه تو لایق جفایی
چه کنند اگر تحمل نکنند زیردستان	تو هر آن ستم که خواهی بکنی که پادشایی
دل خویش را بگفتم چو تو دوست می‌گرفتم	نه عجب که خوبرویان بکنند بیوفایی
سخنی که با تو دارم به نسیم صبح گفتم	دگری نمی‌شناسم تو ببر که آشنایی
من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت	برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی
تو که گفته‌ای تأمل نکنم جمال خوبان	بکنی اگر چو سعدی نظری بیازمایی
در چشم بامدادان به بهشت برگشودن	نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی

تصنیف (پنج) - کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)

سر آن ندارد امشب که برآرد آفتابی	چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
به چه دیر ماندی ای صبح که جان ما برآمد	بزه کردی و نکردند مؤذنان ثوابی
نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند	همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی
نفحات صبح دانی ز چه روی دوست دارم	که به روی دوست ماند که برفاکنند نقابی
سرم از خدای خواهد که به پایش اندر افتد	که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی
دل من نه مرد آنست که با غمش برآید	مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی
نه چنان گناهکارم که به دشمنم سپاری	تو به دست خویش فرمای اگر کنی غذایی
برو ای گدای مسکین و دری دگر طلب کن	که هزار بار گشتی و نیامدت جویابی
دل همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی	عجب است اگر نگرده که بگرده آسیابی

آواز: پیمان گسل (هفت) - کلام: سعدی

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را	بر باد فلاشی دهیم این شرک توانام را
هر ساعت از نو قیله‌ای با بت‌پرستی می‌رود	تو حیدر بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را
می با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کنم	تا کودکان در پی فتند این پیر درآشام را
از مایه بیچارگی قطمیر مردم می‌شود	ماخولیا می‌پتری سگ می‌کند بلعام را
زین تنگای خلوتم خاطر به صحرا می‌کشد	کز بوستان باد سحر خوش می‌دهد پیغام را
غافل می‌اش از عاقلی دریاب اگر صاحب‌دلی	باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را
جایی که سرو بوستان با پای چوبین می‌چمد	ما نیز در رقص آوریم آن سرو سیم اندام را
دلبندم آن پیمان گسل منظور چشم آرام دل	نی نی دل‌رامش نخوان کز دل ببرد آرام را
دینا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش	جایی که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را
باران اشکم می‌رود وز ابرم آتش می‌چهد	با پختگان گو این سخن سوزش نباشد خام را
سعدی نصیحت نشنود و در جان در این ره می‌رود	صوفی گرانجانی ببر ساقی بیابور جام را

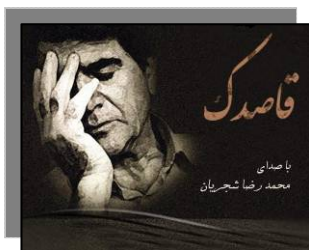
تصنیف: هوس خیال (هشت) - کلام: مولانا (تفاوت ترتیب)

آمدام که سر نهم عشق تو را به سر برم	ور تو بگوئیم کی‌ام، نیشکرم شکر برم
آمدام چو عقل و جان از همه دیده‌ها نهان	تا سوی جان و دیدگان مشعله نظر برم
آمدام که ره زخم بر سر گنج شه زخم	آمدام که زر برم زر نبرم خبر برم
گر شکند دل مرا جان بدهم به دل‌شکن	گر ز سرم کله برد من ز میان کمر برم
آنکه ز زخم تیر او کوه شکاف می‌کند	پیش گشاد تیر او وای اگر سپر برم
گفتم آفتاب را گر ببری تو تاب خود	تاب تو را چو تب کند گفت بلی اگر برم
آنک ز تاب روی او نور صفا به دل کشد	و آنک ز جوی حسن او آب سوی جگر برم
در هوس خیال او همچو خیال گشته‌ام	وز سر شک نام او نام رخ قمر برم
اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم	اوست گرفته شهر دل من به کجا سفر برم
این غزلم جواب آن باده که داشت پیش من	گفت بخور نمی‌خوری پیش کسی دگر برم

آواز: زمام اختیار (نه) – کلام: سعدی	
عشق در دل ماند و یار از دست رفت	دوستان دستی که کار از دست رفت
ای عجب گر من رسم در کام دل	کی رسم چون روزگار از دست رفت
بخت و رای و زور و زر بودم دریغ	کاندر این غم هر چهار از دست رفت
عشق و سودا و هوس در سر بماند	صبر و آرام و قرار از دست رفت
گر من از پا اندرآیم گو درآی	بهتر از من صدهزار از دست رفت
بیم جان کاین بار خونم می‌خورد	ورنه این دل چند بار از دست رفت
مرکب سودا جهانیدن چه سود	چون زمام اختیار از دست رفت
سعدیا با یار عشق آسان بود	عشق باز اکنون که یار از دست رفت

آواز: دوییتی (ده) – کلام: باباطاهر	
بمیرم تا تو چشم تر نبینی	شرار آه پرآذر نبینی
چنان از آتش عشقت بسوجم	که از مو رنگ خاکستر نبینی
اگر چون موم صد صورت پذیرم	به هر صورت به دل نقش تو گیرم
تو تا بخت منی هرگز نخواهم	تو تا عهد منی هرگز نمیرم
ز دل مهر رخ تو رفتنی نی	غم عشقت به هر کس رفتنی نی
ولیکن سوزش عشق و محبت	میون مردمون بنهفتنی نی
دل ار مهرت نلرزه بر چه ارزه	نخواهم دل که مهر تو نلرزه
گریبون هرکه از دستت کنه چاک	به صد عالم گریبون وا بیارزه
برندم همچو یوسف گر به زندان	بیان آرم ز غم چون مستمندان
اگر صد باغبان خصمی نماید	مدام آیم به گلزار تو خندان

تصنیف: شب (یازده) – کلام: علی اسفندیاری (نیما یوشیج)	
هست شب یک شب دم کرده و خاک رنگ رخ باخته است	
باد نوباره ابر از بر کوه سوی من تاخته است	
هست شب همچو ورم کرده تنی گرم دراستاده هوا	
هم از این رو است نمی‌بیند اگر گمشده‌ای راهش را	
با تو لشگر، بیابان دراز، مرده را ماند در گورش تنگ	
به دل سوخته من ماند، به تنم خسته که می‌سوزد از هیبت تب	
هست شب آری شب	



آواز: شب فراق (پنج) – کلام: سعدی (تفاوت ترتیب)	
جزای آن که نگفتم شکر روز وصال	شب فراق نختیم لاجرم ز خیال
بدار یک نفس ای قائد این زمام جمال	که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جمال
دگر به گوش فراموش عهد سنگین دل	پیام ما که رساند مگر نسیم شمال
به تیغ هندی دشمن قتال می‌نکند	چنان که دوست به شمشیر غمزه قتال
غزال اگر به کمند او فتد عجب نبود	عجب فتادن مرد است در کمند غزال
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند	نظر حرام بکردند و خون خلق حلال
تو بر کنار فراتی ندانی این معنی	به راه پادیه دانند قدر آب زلال
اگر مراد نصیحت کنان ما این است	که ترک دوست بگویم تصویری است محال
به خاکپای تو داند که تا سرم نرود	ز سر به در نرود همچونان امید وصال
حدیث عشقی چه حاجت که بر زبان آری	به آب دیده خونین نوشته صورت حال
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است	که ذکر دوست نیارد به هیچ گونه ملال
به ناله کار میسر نمی‌شود سعدی	ولیک ناله بیچارگان خوش است، بنال

آواز: فتنه دل (شش) – کلام: عطار نیشابوری	
صورت نبندد ای صنم بی زلف تو آرام دل	دل فتنه شد بر زلف تو ای فتنه ایام دل
ای جان من رویای تو دل غرقه دریای تو	دیری است تا سودای تو بگرفت هفت‌اندام دل
تا جان به عشقت بنده شد زین بندگی تابنده شد	تا دل ز نامت زنده شد پر شد دو عالم نام دل
جانا دلم از چشم بد نه هوش دارد نه خرد	تا از شراب عشق خود پرپاده کردی جام دل
پیغامت آمد از دلم، کای ماه حل کن مشکلم	کی خواهد آمد حاصلم، ای فارغ از پیغام دل
از رخ مه گردون تویی، وز لب می گلگون تویی	کام دل من چون تویی، هرگز نیایم کام دل
ای همگنان را همدمی، شادی من از تو غمی	عطار را در هر دمی، جانا تویی آرام دل

آواز: ترک مبتلا (هفت) – کلام: مولانا	
رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن	ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
مائیم و موج سودا شب تا به روز تنها	خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیافتی	بگزین ره سلامت ترک بلا کن
مائیم و آب دیده در کنج غم خزیده	بر آب دیده ما صد جای آسیا کن
خیره کشی است ما را دارد دل چو خارا	بکشد کشش نگوید تدبیر خونبها کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زردروی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد	پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر ازدهاست بر ره عشقی است چون زمرد	از برق این زمرد هی دفع ازدها کن
بس کن که بیخودم من ور تو هنر فزایی	تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

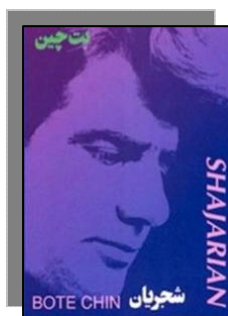
تصنیف: قاصدک (هشت) – کلام: مهدی اخوان ثالث	
قاصدک هان چه خبر آوردی	قاصد تجربه‌های همه تلخ با دلم می‌گوید
از کجا وز که خبر آوردی	که دروغی تو دروغ، که فریبی تو فریب
خوش خبر باشی اما	قاصدک هان ولی، راستی آیا رفتی با باد
گرد بام و در من بی‌ثمر می‌گردد	با توام آی! کجا رفتی آی!
انتظار خبری نیست مرا	راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
نه ز یاری نه ز دیار و دیاری باری	مانده خاکستر گرمی جایی؟
برو آنجا که بود چشمی و گوش با کس	در اجاقی، طمع شعله نمی‌بندم
برو آنجا که تو را منتظرند	اندک شرری هست هنوز
قاصدک در دل من همه کورند و کردند	قاصدک، ابرهای همه عالم شب و روز
دست بردار از این در وطن خویش غریق	در دلم می‌گیرند

تصنیف: دل شیدا (هفت) - کلام: باباطاهر + جامی + علی اکبر شیدا	
تو دوری از برم دل برم نیست	هوی دیگری اندر سرم نیست
به جان دلبرم کز هر دو عالم	تمنای دگر جز دلبرم نیست
آرام جانم، سرو روانم، من بی تو نمانم	
بیا ای نازنین، بیا ای مه چین، دردت به جانم	
از غم عشقت، دل شیدا شکست	شیشه می در شب یلدا شکست
از بس که زدم ریگ بیابان به کف	خار میلان همه در پا شکست

تصنیف: ناز لیلی (نه) - کلام: طیب اصفهانی	
غمتم در نهانخانه دل نشیند	به نازی که لیلی به محمل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی	ز بامی که برخاست، مشکل نشیند
خلد گر به پا خاری که آسان برآید	چه سازم به خاری که در دل نشیند
به دنبال محمل چنان زار گریم	که از گریه ام ناله در گل نشیند
بنازم به بزم محبت که آنجا	گدایی به شاهی مقابل نشیند
طیبا میاساد میان دو گیتی	کسی که میان دو منزل نشیند

تصنیف: به یاد عارف (هشت) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (د. الف. سایه)	
بنشین به یادم شبی، تر کن از این می لبی، که یاد یاران خوش است	
یاد آور این خسته راه کاین مرغ پرسته راه یاد بهاران خوش است	
مرغی که زد ناله ها در قفس هر نفس	
عمری زده است خون دل، نقش گل بر قفس - یاد باد	
داد ای دل داد، عارف با داغ دل زاد	
ای بلبلان چون در این چمن وقت گل رسد زین پائیز یاد آرید	
چون بردم آن بهار خوش در کنار گل از ما نیز یاد آرید	
عارف اگر در عشق گل جان خسته بر باد داد	
بر بلبلان درس عاشقی خوش در این چمن یاد داد	
گر بایست دامان گل ای یار	
پروا مکن چون بجان رسد از خود آزار	

تصنیف: داروک (ده) - کلام: علی اسفندیاری (نیما یوشیج)	
خشک آمد کشتگاه من، بر کنار کشت همسایه	
گرچه می گویند: "می گریند بر ساحل نزدیک"	
سوگواران در میان سوگواران"	
قاصد روزان ابری؛ داروک! کی رسد باران؟!	
بر بساطی که بساطی نیست	
در درون کومه تاریک من که ذرفای با آن نشاطی نیست	
و جدار دنده های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می ترکد	
چون دل یاران که در هجران یاران	
قاصد روزان ابری؛ داروک! کی رسد باران؟!	



تصنیف: هلاک من (یک) - کلام: سعدی	
آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامت	هر چه کند به شاهی کس نکند ملامتش
باغ تفرج است و بس، میوه نمی دهد به کس	جز به نظر نمی رسد سبب درخت قامتش
داروی دل نمی کنم کآن که مریض عشق شد	هیچ دوا نیاورد باز به استقامتش
هر که فدا نمی کند دینی و دین و مال و سر	گو غم نیکوان مخور تا نخوری ندامتش
جنگ نمی کنم اگر دست به تیغ می برد	بلکه به خون مطالبیت هم نکند قیامتش
کاش که در قیامتش بار دگر بدیدی	کانچه گناه او بود من بکشم غرامتش
هر که هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل	گوش مدار سعدیا بر خبر سلامت

تصنیف (دو) - کلام: علی اکبر شیدا	
نبود ز رخت قسمت ما غیر نگاهی	آن هم ندهد دست و مگر گاه به گاهی
نشینم سر راهی، به امید نگاهی	بینم مهر و ماهی، به امید نگاهی
گفتم صنما، شادی دل، راحت جانی	چون می نگرم خوشتر از این، بهتر از آنی
نشینم سر راهی، به امید نگاهی	بینم مهر و ماهی، به امید نگاهی

تصنیف (سه) - کلام: فروغ فرخزاد	
ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن	رحمی به من دلشده بی سر و پا کن
ز دست یارم چها کشیدم	بجز جفایش وفا ندیدم
نه همزبانی، که یک زمانی	به او بگویم، غم نهانی
نه اهل دردی، نه غمگساری	ز من بپرسد، غم که داری

تصنیف (چهار) - کلام: قدیمی	
رفتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانه	من مستم و دیوانه، ما را که برد خانه
دلبر عزیز، شوخ با تمیز، بر خیز و بریز	زان می که جوان سازد، عشقم به تو پردازد
تو اگر عشو به خسرو پرویز کنی	همچو فرهاد روم از عقب کوه کنی
تو مگر، شاه نکو رویانی	تو مگر، ماه نکو رویانی
یار خوشگل من شمع محفل من	
ماه تابانم تویی تو شاه خوبانم تویی تو	

تصنیف (پنج) - کلام: ؟؟؟	
صبحدم ز مشرق طلوعی در جهان کن	تیر غمزه را در کمان ابروان کن
بزم ما منور به رویت یک زمان کن	ملک دل مسخر به مویت ناگهان کن
صنم شاهی تو مرا جانم فدایت	دلبر ماهی تو مرا مردم برایت
طیبیم عزیزم حبیبم	یار خوشگل من شمع محفل من
ماه تابانم تویی تو؛ شاه خوبانم تویی تو	
ای صنم ز هجرت نزارم زاریم بین	مالیم به رویت نگارم خواریم بین
نگارم خواریم بین؛ طیبیم عزیزم حبیبم	

تصنیف: بت چین (شش) - کلام: علی اکبر شیدا	
ای مه من ای بت چین ای صنم	لاله رخ و زهره جبین ای صنم
تا به تو دادم دل و دین ای صنم	بر همه کس گشته یقین ای صنم
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر
هر که تو را دید و ز خود دل پرید	رفته ز خود تا که رخت را بدید
تیر غمت چون به دل من رسید	همچو یگفتم که همه کس شنید
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر
ای نفس قدس تو احبای من	چون تویی امروز و مسیحای من
حالت جمعی تو پریشان کنی	وای به حال دل شیدای من
من ز تو دوری نتوانم دیگر	وز تو صبوری نتوانم دیگر

خزان

تصنیف (یک) – کلام: محمدعلی جاهد	
هزاردستان به چمن دوباره آمد به سخن	که ای خسته از رنج دی بین جشن گلهای من
بکن دل ز تقدینه جان بنه در کف میفروش	کنار گل و لاله دو جامی بزن
بنوش و چشم از مهر و مه بیوش	مکش منت آسمان به دوش
مده دست با دست بی نمک	نمک جز لب پانمک
جزای کردار ستم‌پیشگان دهد نفخهٔ صور	دوای درد دل دلدادگان بود شور نشور
بسوزد از شر بشر یکسر خشک و تر	نماند آخر زین حیوان اثر
نیارزد این جهان بدین که بهر دل دل شکنی	برون کنی پیرهنی از تنی
مکن این طنازی با ما	عبث به خود می‌نازی جاننا
از این بلندپروازی دانم	کاخر شکار بازی جانم
همه شب سر بردن به یک دل دو جا	نگران کاین دوران نماند به جا
تو مشو مایهٔ آوارگی	دست من و دامان تو
بنما چاره بیچارگی	ما و عهد و پیمان تو
ریشه گر حاصلش این بار نیست	تو مده لاله دگر خار چیست
جاهد این میکده را آب گرفت	کس در این معرکه هشیار نیست

تصنیف (دو) – کلام: ؟؟؟	
به یاد داری – ماه من – که روزگاری – جانم	
عنان نازت – ماه من – به نی‌سواری – جانم	
به کف گرفتم – ماه من – به عجز گفتم – شاه من	
قدم به چشمم – ماه من – تو کی گذاری – جانم	

تصنیف (سه) – کلام: ملک‌الشعراى بهار	
باد صبا بر گل گذر کن	از حال گل ما را خبر کن
با مدعی کمتر بنشین	نازنین ای مه‌جبین
بیچاره عاشق، ناله تا کی	یا دل مده یا ترک سر کن
شد خون‌فشان چشم تر من	پر خون دل شد ساغر من
ای یار عزیز، مطبوع و تمیز	در فصل بهار، با ما مستیز
آخر گذشت آب از سر من	بین چشم تر من
گل چاک غم بر پیرهن زد	از غیرت آتش در چمن زد
بلبل چو من شد در چمن	دستانسرا بهر وطن
دیدى که ظالم، تیشه‌اش را	آخر به پای خویشتن زد

تصنیف: خسته‌پر (چهار) – کلام: قدیمی	
به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر	شده کاسد همه بازار نکویان دگر
تو مگر شاه پری رویانی	تو مگر ماه نکورویانی
آه از این طرهٔ مویت	آه از این جلوهٔ رویت
من بیچاره زدم عمری در کعبهٔ کویت	من آواره شدم خسته‌پر از تیر عدویت
آه از آن برق نگاهت	آه از آن چشم سیاهت

تصنیف: ترک آشیانه (پنج) – کلام: ملک‌الشعراى بهار	
ای کبوتر از آشیان کرانه کردی	
بی‌سبب چرا ترک آشیانه کردی	
یادی از رفیقان آشنا نکردی	
زین مکان که با عاشقان درآن چمیدی، از آن چه دیدی	
ناگهان چرا سوی دیگران پریدی	
ترک یار نالان و ترک خانه کردی	
بد گمان گشتم در تو یاری، بی‌وفا نبودى به یاری	
در کف بازار شکاری، به صد زخم کاری، همانا دچاری	
از فراق‌ت من می‌کنم شیون، دلبر من نگارین بر من	
کی بود جانا کز وفا گردی، همسر من نشینی بر من	

تصنیف: خزان (شش) – کلام: ملک‌الشعراى بهار	
باد خزان وزان شد، چهره گل نهان شد	
طلایه لشکر خزان، از دو طرف عیان شد	
چو ابر بهمن ز چشم من، چشمه خون، روان شد	
ناله‌ها مرغ سحر در غم آشیان زد	آشیان سوخته بود، مشعله در جهان زد
خدا خدا داد داد، ز دست استاد داد، که بسته رخ شاهد مه‌لقا را	
فغان و فریاد وای، ز جور صیاد وای، که داده فتوای فنای ما را	
سوی بیدلان نظر نداری، وز اسیر خود خبر نداری	
وه چه کنم از غم بیقراری	
خسته شد دگر دیده ز بیداری	
بیا مه من، رویم از این ورطهٔ جاسپاری	

تصنیف: اشک مهتاب (هفت) – کلام: سیاوش کسراىی	
به من گفتی که دل دریا کن ای دوست	همه دریا از آن ما کن ای دوست
دل‌م دریا شد و دادم به دستت	مکش دریا به خون پروا کن ای دوست
کنار چشمه‌ای بودیم در خواب	تو با جامی ربودی ماه از آب
چو نوشیدیم از آن جام گوارا	تو نیلوفر شدی من اشک مهتاب
تن بیشه پر از مهتابه امشب	پلنگ کوه‌ها در خوابه امشب
به هر شوقی دلی سامون گرفته	دل من در تنم بی‌تابه امشب

تصنیف: چشم نرگس (هشت) – کلام: شوریده شیرازی	
خواهم که بر زلفت، زلفت، هر دم زخم شانه	
ترسم پریشان کند بسی حال هر کسی چشم نرگست مستانه	
خواهم بر ابرویت، رویت، هر دم کشم وسمه	
ترسم که مجنون کند بسی، مثل من کسی، چشم نرگست، دیوانه دیوانه	
یک شب بیا منزل ما، حل کن دوصد مشکل ما	
ای دلبر خوشگل ما، درد‌ت به جان ما شد، روح و روان ما شد	
خواهم که بر چشم‌ت، چشم‌ت، هر دم کشم سرمه	
ترسم پریشان کند بسی، حال هر کسی، چشم نرگست، مستانه	
خواهم که بر رویت، رویت، هر دم زخم بوسه	
ترسم که نالان کند بسی، مثل من کسی، چشم نرگست، جانانه جانانه	

• بهار دلکش

تصنیف: بهار دلکش (یک) – کلام: عارف قزوینی	
بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد	از آن که دلبر دمی به فکر ما نباشد
در این بهار ای صنم بیا و آشتی کن	که جنگ و کین با من حزین روا نباشد
صبحدم بلبل بر درخت گل به خنده می‌گفت	نازنینان را مه جبینان را وفا نباشد
اگر که با این دل حزین تو عهد بستی عزیز من یا رقیب من چرا نشستی	
چرا دلم را عزیز من از کینه خستی	
بیا در برم از وفا یک شب، ای مه نخشب	تازه کن عهده‌ی که بر شکستی

تصنیف: گریلی (دو) – کلام: حافظ (؟؟؟)	
شبی مجنون به لیلی گفت، که ای محبوب بی‌همتا	
تو را عاشق شود پیدا، ولی مجنون نخواهد شد	
خدا را چون دل ریشم، قراری بسته با زلفت	
بفرما لعل نوشین را، که زودش با قرار آرد	
دلا دیشب چه می‌کردی، تو در کوی حبیب من	
الهی خون شوی ای دل، تو هم گشتی رقیب من	
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

تصنیف: شمع و پروانه (سه) – کلام: سعدی	
شبی یاد دارم که چشمم نخفت	شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم روا است	تو را گریه و سوز و زاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من	برفت انگبین‌یار شیرین من
چو شیرینی از من به در می‌رود	چو فراهام آتش به سر می‌رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد	فرو می‌دمیدش به رخسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر داری نه پاری ایست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام	من استادهام تا بسوزم تمام
تو را آتش عشق اگر پر بسوخت	مرا بین که از پای تا سر بسوخت
همه شب در این گفت و گو بود شمع	به دیدار او وقت اصحاب، جمع
نرفته ز شب همچنان بهره‌ای	که ناگه بکشتش پری چهره‌ای
همی گفت و می‌رفت دودش به سر	همین بود پایان عشق، ای پسر
ره این است اگر خواهی آموختن	به کشتن فرج یابی از سوختن
مکن گریه بر گور مقتول دوست	قل الحمد لله... که مقبول اوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض	چو سعدی فروشوی دست از غرض
فدائی ندارد ز مقصود چنگ	و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
به دریا مرو گفتمت زینهار	و گر می‌روی تن به طوفان سپار

تصنیف: افتخار آفاق (چهار الف) – کلام: عارف قزوینی	
افتخار همه آفاقی و منظوری منی	شمع جمع همه عشاق به هر انجمنی
به سر زلف پریشان تو دلهای پریش	همه خوکرده چو عارف به پریشان سختی
ز چه رو شیشه‌ی دل می‌شکنی	تیشه بر ریشه‌ی جان از چه زنی
سیم‌اندام ولی سنگدلی	سست‌پیمانی و پیمان‌شکنی

تصنیف: بار غم (چهار ب) – کلام: عارف قزوینی	
اگر درد من به درمان رسد چه میشه	شب هجران گر به پایان رسد چه میشه
اگر بار غم به منزل رسد چه گردد	سر من اگر به سامان رسد چه میشه
ز غمت خون می‌گیریم بنگر چون می‌گیریم	ز مژه دل می‌ریزد ز جگر خون می‌آید
افتخار دل و جان می‌آید	یار بی‌برده عیان می‌آید

تصنیف (بنج) – کلام: عراقی	
ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی	چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی
همه شب نهادهام سر، چو سگان بر آستان	که رقیب در نیاید به بهانه‌ی گدایی
مژه‌ها و چشم یارم به نظر چنان نماید	که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی
در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است؟	به امید آنکه شاید تو به چشم من درآیی
سر برگ گل ندارم ز چه رو روم به گلشن	که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بیوفایی
به کدام مذهب است این، به کدام قبلت است این	که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرای
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند	که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی
به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم	چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
در دیر می‌زدم من که ندا ز در درآمد	که درآ درآ عراقی که تو هم از آن مایی

آواز (شش) – کلام: هاتف اصفهانی	
چه شود به چهره‌ی زرد من نظری برای خدا کنی	
که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی	
تو شعی و کشور جان تو را تو مهی و جان جهان تو را	
ز ره کرم چه زیان تو را که نظر به حال گدا کنی	
ز تو گر تفقد و گر ستم، بود آن عنایت و این کرم	
همه از تو خوش بود ای صنم، چه جفا کنی چه وفا کنی	
همه جا کشی می لاله‌گون ز ایاغ مدعیان دون	
شکنی پیاله‌ی ما که خون به دل شکسته‌ی ما کنی	
تو کمان کشیده و در کمین، که زنی به تیرم و من غمین	
همه غم بود از همین، که خدا نکرده خطا کنی	
تو که هاتف از برش این زمان، روی از ملامت بیکران	
قدمی نرفته ز کوی وی، نظر از چه سوی قفا کنی	

تصنیف (+آواز): شب نیشابور (هفت + هشت + ده + سیزده + چهارده) – کلام: خیام	
آمد سحری ندا ز میخانه‌ی ما	کای رند خراباتی دیوانه‌ی ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می	زان پیش که پر کنند پیمانه‌ی ما
وقت سحر است، خیز ای مایه‌ی ناز	اندک اندک باده خور و چنگ نواز
کائنات که بجایند نیایند بسی	و آنان که شدند کسی نمی‌آید باز
برخیز و مخور غم جهان گزران	خوش باش و دمی به شادمانی گزران
در طبع جهان اگر وفایی بودی	نوبت به تو خود نمی‌رسید از دگران
جامی است که عقل آفرین می‌زندش	صد بوسه مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف	می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
تا دست به اتفاق بر هم نزنیم	پائی ز نشاط بر سر غم نزنیم
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح	کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم
این قافله عمر عجب می‌گذرد	دریاب دمی که با طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری	پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد
ای کاش که جای آرامیدن بودی	یا این ره دور را رسیدن بودی
یا از پس صدهزار سال از دل خاک	چون سبزه امید بردمیدن بودی
از من رمقی به سعی ساقی مانده است	از صحبت خلق بیوفایی مانده است
از باده دوشین قدحی بیش نماند	از عمر ندانم که چه باقی مانده است
نازار دلی را که تو جانش باشی	معهشوقه پیدا و نهانش باشی
زان می‌ترسم که از دل آزدن تو	دل خون شود و تو در میانش باشی
دانی که به دیدار تو چو من تشنه	هر لحظه که بینمت فروتم تشنه
من تشنه آن دو چشم مخمور تو ام	عالم همه زین سبب به خونم تشنه

دیلمان

آواز (یک) – کلام: امیرھوشنگ ابتہاج (ہ. الف. سایہ)	
من همان نایم که گر خوش بشنوی	شرح دردم با تو گوید مثنوی
من همان عشقم که در فرهاد بود	او نمی‌دانست و خود را می‌ستود
در رخ لیلی نمودم خویش را	سوختم مجنون خام‌اندیش را
می‌گرسنت اندر دلش با درد دوست	او گمان می‌کرد اشک چشم اوست

آواز: مونس جان (سہ) – کلام: حافظ	
باز آ و دل تنگ مرا مونس جان باش	وین سوخته را محرم اسرار نھان باش
زان پادہ کہ در میکدہ عشق فروشند	ما را دو سہ ساغر بدہ و گو رمضان باش
در خرقہ چو آتش زدای ای عارف سالک	جھدی کن و سرحلقہ رندان جھان باش
دلدار کہ گفتا بہ توام دل‌نگران است	گو می‌رسم اینک بہ سلامت نگران باش
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش	ای درج محبت بہ همان مہر و نشان باش
تا بر دلش از غصہ غباری ننشیند	ای سیل سرشک از عقب نامہ روان باش
حافظ کہ ہوس می‌کندش جام جھان بین	گو در نظر آصف جمشید مکان باش

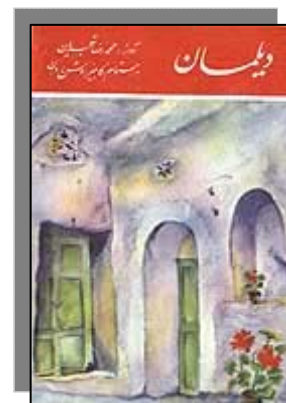
آواز (ہفت) – کلام: سعدی	
ندانمت بہ حقیقت کہ در جھان بہ کہ مانی	جھان و ہرچہ در او ہست صورتند و تو جانی
بہ پای خویشتن آیند عاشقان بہ کمندت	کہ ہر کہ را تو بگیری ز خویشتن برہانی
مرا مہرس کہ چونی بہ ہر صفت کہ تو خواہی	مرا مگو کہ چہ نامی بہ ہر لقب کہ تو خوانی
چنان بہ نظرہ اول ز شخص می‌بری دل	کہ باز می‌تواند گرفت نظرہ ثانی
تو پردہ پیش گرفتی و ز اشتیاق جملات	ز پردہ‌ہا بہ درافتاد رازہای نہانی
بر آتش تو نشستیم و دود شوق برآمد	تو ساعتی ننشستی کہ آتشی بنشانی
چو پیش خاطر م آید خیال صورت خوبت	ندانمت کہ چہ گویم ز اختلاف معانی
مرا گناہ نباشد نظر بہ روی جوانان	کہ پیر داند مقدار روزگار جوانی
تو را کہ دیدہ ز خواب و خمار باز نباشد	ریاضت من شب تا سحر نشستہ چہ دانی
من ای صبا رہ رفتن بہ کوی دوست ندانم	تو می‌روی بہ سلامت سلام من یرسانی
سر از کمند تو سعدی بہ ہیچ روی نتابد	اسیر خویش گرفتی بکش چنان کہ تو دانی

آواز: درد شوق (دوازده) – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
دل از من برد و روی از من نھان کرد	خدا را با کہ این بازی توان کرد
شب تنہائیم در قصد جان بود	خیالش لطفہای بیکران کرد
چرا چون لالہ خونین‌دل نباشم	کہ با ما نرگس او سرگران کرد
صبا گر چارہ داری وقت وقت است	کہ درد اشتیاقم قصد جان کرد
کہ را گویم کہ با این درد جانشوز	طیبیم قصد جان ناتوان کرد
بدان سان سوخت چون شمع کہ بر من	صراحی گریہ و بریط فنان کرد
میان مہربانان کی توان گفت	کہ یار ما چنین گفت و چنان کرد
عدو با جان حافظ آن نکردی	کہ تیر چشم آن ابرو کمان کرد

بہاریہ

آواز: پیام نسیم (سہ + چہار) – کلام: حافظ	
ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی	
از این باد ار مدد خواہی چراغ دل برافروزی	
چو گل گر خردہ‌ای داری خدا را صرف عشرت کن	
کہ قارون را زیانہا داد سودای زرانزدی	
ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است	
کہ زد بر چرخ فیروزہ صغیر تخت فیروزی	
چو امکان خلود ای دل در این فیروزہ ایوان نیست	
مجال عیش فرصت دان بہ فیروزی و بہروزی	
ندانم نوحہ قمری بہ طرف جویباران چیست	
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی	
بہ عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم	
بیا ساقی کہ جاہل را ہنیت می‌رسد روزی	
طریق کام‌جستن چیست؟ ترک کام خود گفتن	
کلاہ سروری آن است کز این ترک بردوزی	
سخن در پردہ می‌گویم چو گل از غنچہ بیرون آی	
کہ بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی	
جدا شد یار شیرینت کنون تنہا نشین ای شمع	
کہ حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی	
بہ بستان رو کہ از بلبل طریق عشق گیری یاد	
بہ مجلس آی کز حافظ سخن‌گفتن پیاموزی	
می‌ای دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش	
خدایا ہیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی	
می اندر مجلس آصف بہ نوروز جلالی نوش	
کہ بخشد جرعہ جامت جھان را ساز نوروزی	
نہ حافظ می‌کند تنہا دعای خواجہ تورانشاہ	
ز مدح آصفی خواہد جھان عیدی و نورو	
جنابش پارسایان را است محراب دل و دیدہ	
جیش صبح خیزان راست روز فتح و فیرو	

آواز و تصنیف (ہفت) – کلام: ادیب پیشاوری – آواز و تنبک: ناصر فرهنگ‌فر	
سحر بہ بوی نسیمت بہ مژدہ جان سپرم	اگر امان دھد امشب فراق تا سحرم
چو بگذری، قدمی بر دو چشم من بگذار	قیاس کن کہ منت از شمار خاک درم
بکشت غمزہ خونریز تو مرا صد بار	من از خیال لب جانفزات، زندہ‌ترم
گرفت عرصہ عالم، جمال طلعت دوست	بہ ہر کجا کہ روم آن جمال می‌نگرم
بہ رغم فلسفیان بشنو این دقیقہ ز من	کہ غائبی تو و ہرگز نرفتی از نظرم
اگر تو دعوی معجز عیان بخواہی کرد	یکی ز تربت من بر گذر، چو در گذرم
کہ سر ز خاک بر آرم، چو شمع و دیگر بار	بہ پیش روی تو، پروانہ‌وار جان سپرم
مرا اگر بہ چنین شور، بسپرند بہ خاک	درون خاک، ز شور درون کفن بدرم
بدان صفت کہ بہ موج اندرون رود کشتی	ہمی رود تن زارم درون چشم ترم



• ساز قصه‌گو

آواز: حکایت دل (دو + چهار + پنج) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

آن‌ان که خاک را به نظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی	باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند
چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است	آن به که کار خود به عنایت رها کنند
معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد	هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
بی‌معرفت میاش که در من یزید عشق	اهل نظر معامله با آشنا کنند
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود	تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	بپتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم	ترسم برادران غیورش قبا کنند
گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار	صاحب‌لان حکایت دل خوش ادا کنند
بگذر به کوی میکده تا زمرهٔ حضور	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان	خیر نهان برای رضای خدا کنند
حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود	شاهان کم التفات به حال گدا کنند

تصنیف: ساز قصه‌گو (شش) - کلام: جواد آذر

تا دور چشم مست او، جای می از نای سبو، خون کرده در پیمانه‌ها	بشنو ز ساز قصه‌گو، سوز دل من مو به مو، در پردهٔ افسانه‌ها
بشنو ناله درد کرد دل خیزد، شاید زین ناله، خونین اشکت بر رخ ریزد	
خدا را کی این شام غم را سحر از پی در نیاید	
چه سازم، صبوری ما را، ظفر از پی بر نیاید	
تا کی ناله، تا کی مویه، برخیز ای رهنشین، گامی از کفر و دین نه فراتر	
برخیز با خیل مستان، چو می خاموش و جوشان	
بنشین با می‌پرستان، به دور از خودفروشان	
مگر از زندگانی، مراد دلستانی	مراد دلستانی، مگر از زندگانی
که گردون به افسون، چو بستیزد نهد از جام جم، افسانه‌ای در روزگاران	
بیا خودکامی از سر بنه، چون جام می در بزم یاران	
در ده ساقی، زان می جامی، تا برگردد از من خودکامی	

آواز: آتش نهفته (ده + یازده) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

حسنت به اتفاق ملاحمت جهان گرفت	آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع	شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست	از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
زین آتش نهفته که در سینه من است	خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم	دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
آنروز شوق ساغر می خرمتم بسوخت	کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان	زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت
بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند	کآنکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
فرصت نگر که چو فتنه در عالم اوفتاد	صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت
می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید	از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد	حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

تصنیف: شیدای گیتی (دوازده) - کلام: حافظ

چندان که گفتم غم با طبیبان	درمان نکردند مسکین غریبان
آن گل که هر دم در دست بادی است	گو شرم بادش از عندلیبان
یارب امان ده تا باز بیند	چشم محبان روی حبیبان
ای منعم آخر بر خوان وصلت	تا چند باشیم از بی‌نصیبان
درج محبت بر مهر خود نیست	یا رب مبادا کام رقیبان
ما درد پنهان یا یار گفتیم	نتوان نهفتن درد از طبیبان
حافظ نگشتی شیدای گیتی	گر می‌شنیدی پند ادیبان

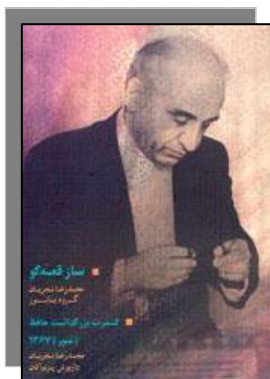
• جام تهی

آواز: پر کن پیاله را (یک) - کلام: فریدون مشیری

پر کن پیاله را، کاین آب آتشین	پر کن پیاله را
دبری است ره به حال خرابم نمی‌برد	هان ای عقاب عشق
این جامها که در بی‌ام می‌شود تهی	از اوج قله‌های مه آلوده دوردست
دریای آتش است که ریزم به کام خویش	پرواز کن به دشت غم‌انگیز عمر من
گرداب می‌ریاید و آبم نمی‌برد	آنجا ببر مرا که شرابم نمی‌برد
من با سمند سرکش و جادویی شراب	آن بی‌ستاره‌ام که عقابم نمی‌برد
تا بی‌کران عالم پندار رفته‌ام	در راه زندگی
تا دشت پرستاره اندیشه‌های ژرف (گرم)	با این همه تلاش و تقلا و تشنگی
تا مرز ناشناختهٔ مرگ و زندگی	با این که ناله می‌کشم از دل که :
تا کوچه‌باغ خاطره‌های گریزپا	آب ... آب ...
تا شهر یادها	دیگر فریب هم به سراپم نمی‌برد
دیگر شراب هم	پر کن پیاله را
جز تا کنار بستر خوابم نمی‌برد	

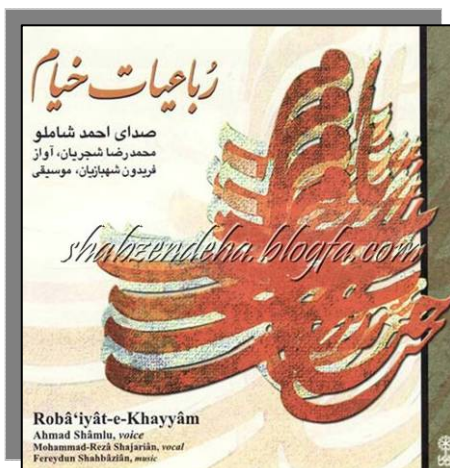
تصنیف: کوچه‌سار شب (چهار) - کلام: امیرهُوشنگ ابتهاج (ا.ه. سایه)

در این سرای بی‌کسی، کسی به در نمی‌زند	به دشت پر ملال ماه پرنده پر نمی‌زند
یکی ز شب گرفتگان، چراغ بر نمی‌کند	کسی به کوچه‌سار شب، در سحر نمی‌زند
نشسته‌ام در انتظار این غبار بی‌سوار	دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند
گذرگهی‌ست پر ستم، که اندر او به غیر غم	یکی صلاهی آشنا به رهگذر نمی‌زند
چه چشم پاسخ است از این دریچه‌های بسته‌ات	برو که هیچ‌کس ندا به گوش کر نمی‌زند
نه سایه دارم و نه بر، بیافکنندم و سزااست	وگر نه بر درخت تر، کسی تیر نمی‌زند



• رباعیات خیام

دکلمه و تصنیف (یک)	دکلمه (دو)
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من هست از پس پرده گفتگوی من و تو	ساقی غم من بلندآوازه شده است با موی سپید سرخوشم کز می تو
چون ابر به نوروز رخ لاله بشست کاین سبزه که امروز تماشاگاه توست	ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است می نوش و گلی بچین که تا درنگری
ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست این سبزه که امروز تماشاگاه ما است	گویند که دوزخی بود عاشق و مست گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود
من بی می ناب، زیستن نتوانم من بنده آن دم که ساقی گوید	تا کی غم آن خورم که دارم یا نه پر کن قدح یاده که معلوم نیست
می نوش که عمر جاودانی این است هنگام گل و مل است و یاران سرمست	قومی متفکرند اندر ره دین می‌ترسم از آنکه بانگ آید روزی
از آمدنم نبود گردون را سود وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود	من ظاهر نیستی و هستی دانم با این همه از دانش خود شرمم باد
بنگر ز جهان چه طرف بر بستم هیچ شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ	ما لعبتکیم و فلک لعبت‌باز یک‌چند در این بساط بازی کردیم
از آمدن و رفتن ما سودی کو در چنین چرخ، جان چندین پاکان	چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
هنگام سپیددم خروس سحری یعنی که نمودند در آئینه صبح	این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت هرکس سخنی از سر سودا گفتند
افسوس که بی‌فایده فرسوده شدیم دردا و ندامت که تا چشم زدیم	گردون نگری ز قد فرسوده ماست دورخ شری ز رنج بیهوده ماست
جامی است که عقل آفرین می‌زندش این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف	از من رمقی به سعی ساقی مانده است از باده نوشین قدحی بیش نماند
در کارگه کوزه‌گری بودم دوش هریک به زبان حال با من می‌گفت	چون آمدنم به من نبد روز نخست برخیز و میان بیند ای ساقی چست
آنان که محیط فضل و آداب شدند ره زین شب تاریک نبردند به روز	دوری که در او آمدن و رفتن ما است کس می‌زند دمی در این معنی راست
از جمله رفتگان این راه دراز هان بر سر این دوراهه از روی نیاز	ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم فردا که از این دیر کهن درگذریم
این قافله عمر عجب می‌گذرد ساقی غم فردای حریفان چه خوری	دریاب دمی که با طرب می‌گذرد پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد
یاران به مراقبت چو دیدار کنید چون باده خوشگوار نوشید به هم	شاید که ز دوست یاد بسیار کنید نوبت چو به ما رسد نگوئسار کنید
ای کاش که جای آرمیدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی	دوران جهان بی می و ساقی هیچ است بی زمزمه ساز عراقی هیچ است
یا از پس صدهزار سال از دل خاک چون سبزه امید برمدیدن بودی	هرچند در احوال جهان می‌نگرم حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است



• به یاد عارف (چاووش ۱)

ساز: پیش درآمد (یک)

ساز: قطعه ضربی (سه)

آواز: چشم انتظار (چهار و پنج و شش) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (۵.۱. سایه)

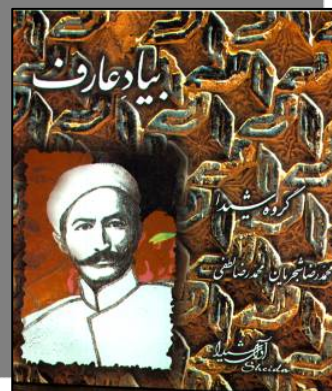
نه لب گشایدم از گل، نه دل کشد به نیب	چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسید
نشان داغ دل ماست لاله‌ای که شکفت	به سوگاری زلف تو این بنفشه دمید
به یاد زلف نگونسار شاهدان چمن	بین در آینه جویبار، گریه بید
بیا که خاک رهت لاله‌زار خواهد شد	ز بس که خون دل از چشم انتظار چکید
به دور ما که همه خون دل به ساغرهاست	ز چشم ساقی غمگین که بوسه خواهد چید
چه جای من که در این روزگار بی‌فریاد	ز دست جور تو ناهید بر فلک نالید
از این چراغ توأم چشم روشنایی نیست	که کس ز آتش پیداد غیر دود ندید
ازین چراغ توأم چشم روشنایی نیست	که کس ز آتش پیداد، غیر دود ندید
گذشت عمر و به دل عشوہ می‌خریم هنوز	که هست در پی شام سیاه صبح سپید
که راست سایه در این فتنه‌ها امید امان	شد آن زمان که دلی بود در پناه امید
صفای آینه خواجه بین کن از دم سرد	نشد مکدر و بر آه عاشقان بخشید

آواز: بانگ نی (هفت) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (۵.۱. سایه)

باز بانگی از نیستان می‌رسد	غم به داد غم‌پرستان می‌رسد
بشنوید این شرح هجران بشنوید	با نی نالنده هم‌دستان شوید
بی شما این نای نالان بی‌نوا است	این نواها از نفس‌های شما است
آن نفس کاتش برانگیزد ز آب	آن نفس کاتش از او آمد به تاب
آن نفس کاینه را روشن کند	آن نفس کاین خاک را گلشن کند
آن نفس کز شوق شورانگیز وی	بردمد از جان نی صد‌های و هی

تصنیف: به یاد عارف (هشت) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (۵.۱. سایه)

بنشین به یادم شبی، تر کن از این می‌لی، که یاد یاران خوش است
یاد آور این خسته را، کاین مرغ پرسته را، یاد بهاران خوش است
مرغی که زد ناله‌ها در قفس هر نفس
عمری زده است خون دل، نقش گل بر قفس - یاد باد
داد ای دل داد، عارف با داغ دل زاد
ای بلبلان چون در این چمن وقت گل رسد زین پائیز یاد آرید
چون بردم آن بهار خوش در کنار گل از ما نیز یاد آرید
عارف اگر در عشق گل جان خسته بر باد داد
بر بلبلان درس عاشقی خوش در این چمن یاد داد
گر بایدت دامان گل ای یار
پروا مکن چون بجان رسد از خود آزار



ایران بگریه‌ی من
 بزم این ساد و خوش پرستی
 که چشم‌های من باشد
 پر از پیشانی
 در این شب سپیده‌دم
 تیغ‌باز من شکسته
 ای پیر داری از این شب که در غنچه‌ی سپیده
 تیغ برکش آفرین نمرود را ستودنی کن
 در دل این شب زلف در دگر بر نوازی کن
 از دهن سپیدی برون آرد
 پرچم روشنی را بر مسدود
 آصفی از تاج‌های پادشاه
 نیرشب از تیرهای پادشاه
 باغ‌های در در دگر شکفته و شکوفانی
 مرکب با چنین رنگانی
 ای ساراز ای ساراز ای ساراز
 دل کی کن ده کی کن کی کی
 در دگر بامی مرز روشنی
 در دگر بامی مرز روشنی
 در دگر بامی مرز روشنی

• سپیده (چاووش ۶)

ساز: درآمد (یک)

آواز: بشارت (دو + سه + چهار + شش) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (۵.۱. سایه)

زمانه قرعه نو می‌زند به نام شما	خوشا شما که جهان می‌رود به کام شما
در این هوا چه نفس‌ها پر آتش است و خوش است	که بوی او به دل ماست در مشام شما
تنور سینه سوزان ما به یاد آرید	کز آتش دل ما پخته گشت خام شما
فروغ گوهری از گنج‌خانه شب ما است	چراغ صبح که بر می‌دمد ز بام شما
زمان به دست شما می‌دهد زمام مراد	از آنکه هست به دست خرد زمام شما
ز صدق آینه‌کردار صبح‌خیزان بود	که نقش طلعت خورشید یافت شام شما
همای اوج سعادت که می‌گریخت ز خاک	شد از امان زمین دانه‌چین دام شما
به زیر ران طلب زین کنید اسب مراد	که چون سمند زمین شد ستاره رام شما
به شعر سایه در آن بزمگاه آزادی	طرب کنید که پرنوش باد جان شما

تصنیف: ایرانی (پنج) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (۵.۱. سایه)

ایرانی، به سر کن خواب هستی	بر هم زن بساط خودپرستی
که چشم جهانی سوی تو باشد، چه از پا نیستی	
در این شب سپیده نادمیده	تیغ شب به خوش در کشیده
امید چه داری از این شب که در خون کشیده سپیده	
تیغ بر کش آذر فشان	نغمه‌ها را تندی کن
در دل شب رخ بر فروز	کار مهر خاوری کن
از درون سیاهی برون تاز	پرچم روشنایی برافراز
تا جهانی از تباهی پاره‌انیم	نیمه‌شب را تیغ بر دل بر نشانیم
با خاوری در روزگار	ننگ باشد زندگانی
مرگ به تا چنین زندگانی	
ای مبارز، ای مجاهد، ای برادر	دل یکی کن، ره یکی کن، بار دیگر
راه بگشا سوی مرز روشنی‌ها	روزگار تیرگی‌ها، بر سر آمد

آواز: یادگار خون سرو (هفت) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (۵.۱. سایه)

دلا دیدی که خورشید از شب سرد	چو آتش سر ز خاکستر بر آورد
زمین و آسمان گلرنگ و گلگون	جهان دشت شقایق گشت از این خون
نگر تا این شب خونین سحر کرد	چه خنجرها که از دلها گذر کرد
ز هر خون دلی سروی قد افراشت	ز هر سروی تدروی نغمه برداشت
صدای خون در آواز تذر و است	دلا این یادگار خون سرو است

تصنیف: سپیده (هشت) - کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (۵.۱. سایه)

ایران ای سرای امید	بر بامت سپیده دمید
بنگر کز این غم پر خون	خورشیدی خجسته رسید
اگرچه دلها پر خون است	شکوه شادی افزون است
سپیده ما گلگون است	که دست دشمن در خون است
ای ایران غمت مرصاد	جاویدان شکوه تو باد
راه ما، راه حق، راه بهروزی است	
اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی است	
صلح و آزادی	
جاودانه در همه جهان خوش باد	
یادگار خون عاشقان ای بهار	
ای بهار تازه جاودان در این چمن شکفته باد	



جان جان (چاووش ۹)

ساز: درآمد و کرشمه (دو)

ساز: پیش‌درآمد (یک)

ساز: چهارمضرب زنگ شتر بهارمست (سه)

ساز: زنگ (نه)

ساز: قطعه ضربی (پنج)

آواز (چهار) – کلام: عطار نیشابوری

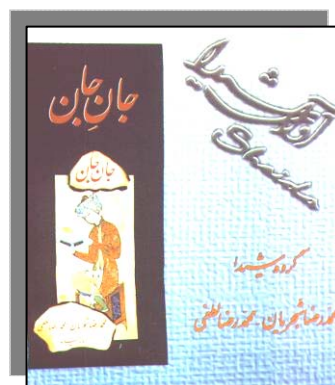
ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر	از تو جهان پر است و جهان از تو بی‌خبر
چون بی برد به تو دل و جانم که جاودان	در جان و در دلی، دل و جان از تو بی‌خبر
ای عقل پیر و بخت جوان گرد راه تو	پیر از تو بی‌نشان و جوان از تو بی‌خبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب	نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر
از تو خبر به نام و نشان است خلق را	وانگه همه به نام و نشان از تو بی‌خبر
جویندگان گوهر دریای کنه تو	در وادی یقین و گمان از تو بی‌خبر
چون بی‌خبر بود مگس از پر جبرئیل	از تو خبر دهند و چنان از تو بی‌خبر
شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد	شرح از تو عاجز است و بیان از تو بی‌خبر
عطار اگرچه نعره عشق تو می‌زند	هستند جمله نعره‌زنان از تو بی‌خبر

آواز (هفت) – کلام: عطار نیشابوری

عزم آن دارم که امشب مست مست	پای کوبان کوزه دردی به دست
سر به بازار قلندر برنهم	حسب یک ساعت بیازم هرچه هست
تا کی از تزویر باشم رهنمای	تا کی از پندار باشم خودپرست
وقت آن آمد که دستی برزنم	چند خواهم بود آخر پای‌بست
ساقیا درده شرابی دلگشای	هین که دل برخواست، می در سر نشست
پرده پندار می‌باید درید	توبه تزویر می‌باید شکست
تو بگردان دور تا ما مردوار	دور گردون زیر پای آریم پست
مشتی را خرقه از سر برکشیم	زهره را تا حشر گردانیم مست
پس چو عطار از جهت بیرون شویم	بی جهت در رقص آیم از الست

تصنیف: گل بوستان سرا (هشت) – کلام: امیرھوشنگ ابتهاج (تفاوت ترتیب)

نامدگان و رفتگان، از دو کرانه زمان	سوی تو می‌دوند، هان! ای تو همیشه در میان
در چمن تو می‌چرد آهوی دشت آسمان	گرد سر تو می‌پرد، باز سبید کهکشان
پیش تو جامه درنهم، نمره زند که بردم	آمدمت که بنگرم، گریه نمی‌دهد امان
ای گل بوستان سرا، از پس پرده‌ها درآ	بوی تو می‌کشد مرا، وقت سحر بیوستان
ای که نهان نشستهای، باغ درون هستهای	هسته فروشکسته‌ای، کاین همه باغ شد روان
مست نیاز من شدی، پرده ناز پس زدی	از دل خون برآمدی، آمدن تو شد جهان
آه که می‌زند برون، از سر و سینه موج خون	من چه کنم که از درون، دست تو می‌کشد کمان
پیش وجود از عدم، زنده و مرده را چه غم	کز نفس تو دم به دم می‌شویم بوی جان
هرچه به گرد خویشتن، می‌نگرم در این چمن	آینه ضمیر من، جز تو نمی‌دهد نشان



چاووش

تصنیف و آواز: شب‌نورد – کلام: اصلائان اصلاتیان – آلبوم: چاووش ۲

شب است و چهره میهن سیاهه	نشستن در سیاهی‌ها گناهه
تفنگم را بده تا ره بجویم	که هر که عاشقه پایش به راهه
برادر بیقراره، برادر شعله‌واره، برادر دشت سینه‌اش لاله‌زاره	
شب و دریای خوف‌انگیز و طوفان	من و اندیشه‌های پاک پویان
برایم خلعت و خنجر بیاور	که خون می‌بارد از دلهای سوزان
برادر نوجوونه، برادر غرق خونه، برادر کاکلش آتش‌فشونه	
تو که با عاشقان دردآشنایی	تو که هم‌رزم و هم‌زنجر مایی
بین خون عزیزان را به دیوار	بزن شیپور صبح روشنایی
برادر، دشمنم خونخواره امشب	هوای خانه ظلمت‌باره امشب
چراغی بر سر راهم بگیرید	که دیو شهر شب بیداره امشب
شب است و مادران شهر غمناک	هزاران گل شکفت و خفت بر خاک
عزیزم داغدارم، دست واکن	به پا کن بیرق صبح طربناک
به عهد شب‌نظر بین‌ها وفا کن	برادرهای عاشق را صدا کن
بزن بر سینه شب تیری از نور	گل خورشید را مهمان ما کن
به سیل صبح‌خواهان راه بستند	هزاران سینه و سر را شکستند
ولی مردم گرفته دست در دست	ز چنگ دیو مردم‌خوار رستند

تصنیف: یاد تو – کلام: ابوالقاسم لاهوتی – آلبوم چاووش ۶ – دشتی

تنیده یاد تو در تار و پودم	
بود لبریز از عشقت وجودم	
تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی	
فدای نام تو، بود و نبودم	
به هر مجلس به هر زندان، به هر شادی به هر ماتم	
به هر حالت که بودم با تو بودم	
اگر مستم اگر هشیار، اگر خوابم اگر بیدار	
به سوی تو بود روی سجودم	

تصنیف: میهن – کلام: ا. سپهر – آلبوم: چاووش ۷ {چهارگاه}

ایران خورشیدی تابان دارد	با جان پیوندی پنهان دارد
مهرش جاویدان با دل پیمان دارد	دل پاس پیمان دارد تا جان دارد
خصم فریاد و افغان بگذار	بانگ آزادی از جان بردار
از خواب خواری گردید ایران بیدار	دل را چون دریا بر این طوفان بسپار
شوری دیگر در سر ماست	شوق اوجی در تن ماست
آزادی دامن بگشا	آهنگی دیگر به سر آ
از خود گذر کن هر سو نظر کن	بنگر ایران را نور تابان را
عصری نو شد چهره گشا	
جانانه میهن افسانه میهن	امید ما را کاشانه میهن

تصنیف: رزم مشترک – آلبوم: چاووش ۷

کلام: پرویز مشکاتیان (با نام مستعار برزین آذر مهر)

همراه شو عزیز، تنها نمان به درد	
کاین درد مشترک	
هرگز جدا جدا درمان نمی‌شود	
دشوار زندگی، هرگز برای ما	
بی رزم مشترک، آسان نمی‌شود	

ساز: مقدمه (یک)

ساز: قطعه ضربی (سه)

آواز: طریق عشق (دو + پنج) - کلام: حافظ

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود	ور آشتی طلیم با سر عتاب رود
چو ماه نو ره بیچارگان نظاره	زند به گوشه ابرو و در نقاب رود
شب شراب خرابم کند به بیداری	وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای دل	بفتد آنکه در این راه با شتاب رود
گدایی در جانان به سلطنت مفروش	کسی ز سایه این در به آفتاب رود
سواد نامه موی سیاه چون طی شد	بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود
حجاب را چو فتد باد نخوت اندر سر	کلاه داریش اندر سر شراب رود
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز	خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

تصنیف: آلا یا ایها الساقی (چهار) - کلام: حافظ

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها	که عشق آسان نمود اول ولی افتاده مشکله
بیوی نافه‌ای آخ‌ر صبا زان طره بگشاید	ز تاب جعد مشکیش چه خون افتاد در دلها
مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم	جرس فریاد می‌دارد که بریندید محمل‌ها
به می سجاده رنگین کن گرت پیر معان گوید	که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل	کجا داند حال ما سبکباران ساحلها
همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر	نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ	متی ما تلق من تهوی دع الدنيا و اهملها

تصنیف: دل مجنون (شش) - کلام: مولانا

در دل و جان خانه کردی عاقبت	هر دو را ویرانه کردی عاقبت
آمدی کاتش در این عالم زنی	وا نگشتی تا نکردی عاقبت
ای ز عشقت عالمی ویران شده	قصد این ویرانه کردی عاقبت
ای دل مجنون و از مجنون بتر	مردی مردانه کردی عاقبت
عشق را بی‌خویش بردی در حرم	عقل را دیوانه کردی عاقبت
شمع عالم بود عقل چاره‌گر	شمع را پروانه کردی عاقبت
من تو را مشغول می‌کردم دلا	یاد آن افسانه کردی عاقبت
یا رسول!.. ستون صبر را	آستن حنانه کردی عاقبت
یک سرم این سوست یک سر سوی تو	دوسرم چون شانه کردی عاقبت
دانهای بیچاره بودم زیر خاک	دانه را دردانه کردی عاقبت
دانهای را باغ و بستان ساختی	خاک را کاشانه کردی عاقبت
کاسه سر از تو پر از تو تهی	کاسه را پیمانه کردی عاقبت
جان جانداران سرکش را به علم	عاشق جانانه کردی عاقبت
شمس تبریزی که مر هر ذره را	روشن و فرزانه کردی عاقبت

آواز: اسرار مستی (هفت) - کلام: حافظ

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیات شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سر بسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار
به روی ما زن از ساغر گلابی	که خواب‌آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب	که می‌رقصند با هم مست و هشیار
از آن افیون که ساقی در می افکند	حریفان را نه سر ماند نه دستار
سکندر را نمی‌بخشند آبی	به زور و زر میسر نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو	به لفظ اندک و معنی بسیار
بت چینی عدوی دین و دل‌ها است	خداوندا دل و دینم نگه دار
به مستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مگو با نقش دیوار
به یمن دولت منصور شاهی	علم شد حافظ اندر نظم اشعار
خداوندی به جای بندگان کرد	خداوندا ز آفتاب نگه دار

آواز: مهرورزان (هشت) - کلام: حافظ

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید	گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز	گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم	گفتا که شب رو است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت همراه عالمم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت	گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد	گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد	گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

تصنیف: جان و جهان (نه) - کلام: مولانا (تفاوت ترتیب)

جان و جهان! دوش کجا بوده‌ای	نی غلطم، در دل ما بوده‌ای
دوش ز هجر تو جفا دیده‌ام	ای که تو سلطان وفا بوده‌ای
آه که من دوش چه سان بوده‌ام	آه که تو دوش که را بوده‌ای
ریشک برم کاش قبا بودمی	چونکه در آغوش قبا بوده‌ای
زهره ندارم که بگویم تو را	بی من بیچاره کجا بوده‌ای
یار سبک روح! به وقت گریز	تیزتر از باد صبا بوده‌ای
بی تو مرا رنج و بلا بند کرد	باش که تو بند بلا بوده‌ای
آینه رنگ تو عکس کسی است	تو ز همه رنگ جدا بوده‌ای
رنگ رخ خوب تو آخر گواست	در حرم لطف خدا بوده‌ای
رنگ تو داری، که ز رنگ جهان	پاکی و همرنگ بقا بوده‌ای

تصنیف: سرود آزادی	
ای شادی آزادی، روزی که تو بازاری	با این دل غم‌پرورد، من با تو چه خواهم کرد
غم‌هامان سنگین است، دل‌هامان خونین است، از سر تا پامان خون می‌بارد	
ما سر تا پا زخمی، ما سر تا پا خونین، ما سر تا پا دردم	
ما این دل عاشق راه در راه تو آماج بلا کردیم	
وقتی که زبان از لب می‌ترسید، وقتی که قلم از کاغذ شک داشت	
حتی حافظه از وحشت در خواب سخن گفتن می‌آشت	
ما نام تو را در دل، چون نقشی بر یاقوت، می‌کنیدیم	
وقتی که در آن کوچه تاریکی، شب از پی شب می‌رفت	
و هول سکوتش راه بر پنجره بسته فرو می‌ریخت	
ما پانگ تو را با فوران خون، چون سنگی در مرداب، بر بام و در افکندیم	
وقتی که فریب دیو، در رخت سلیمانی، انگشتش را یکجا با انگشتان می‌برد	
ما رمز تو را چون اسم اعظم، در قول و غزل قافیه می‌بستیم	
از می از گل از صبح، از آینه از پرواز، از سیمرغ از خورشید می‌گفتیم	
از روشنی از خوبی، از دانایی از عشق، از ایمان از امید می‌گفتیم	
آن مرغ که در ابر سفر می‌کرد، آن بذر که در خاک چمن می‌شد	
آن نور که در آینه می‌رقصید، در خلوت دل با ما نجوا داشت	
با هر نفسی مژدهٔ دیدار تو می‌آورد	
در مدرسه در بازار، در مسجد در میدان	در زندان در زنجیر، ما نام تو را زمزمه می‌کردیم
آزادی! آزادی! آزادی!	
آن شب‌ها، آن شب‌ها ، آن شب‌ها	آن شب‌های ظلمت وحشتنا
آن شب‌های کابوس، آن شب‌های بیداد	آن شب‌های ایمان، آن شب‌های فریاد
آن شب‌های طاقت و بیداری	در کوچه تو را جستیم، بر بام تو را خواندیم
می‌گفتم روزی که تو بازاری	
من قلب جوانم راه چون پرچم پیروزی، برخواهم داشت	
وین بیرق خونین راه بر بام بلند تو، خواهم افراشت	
می‌گفتم روزی که تو بازاری	
این خون شکوفان راه چون دسته گل سرخی، در پای تو خواهم ریخت	
وین حلقه بازو را بر گردن مغرورت، خواهم آویخت	
ای آزادی، بنگر آزادی	
این فرش که در پای تو گسترده است، از خون است	
این حلقه گل خون است	
ای آزادی	
از ره خون می‌آیی اما، می‌آیی و من در دل می‌لرزم	
<i>این چیست که در دست تو پنهان است؟</i>	<i>این چیست که در پای تو پیچیده است؟</i>
ای آزادی آیا با زنجیر می‌آیی؟	

تصنیف: زبان آتش – کلام: فریدون مشیری	
تفنگت را زمین بگذار، که من بیزارم از دیدار این خونبار ناهنجار	
تفنگ دست تو یعنی زبان آتش و آهن	من اما پیش این اهریمنی ابزار بنیان کن
ندارم جز زبان دل، دلی لبریز مهر تو، ای با دوستی دشمن!	
زبان آتش و آهن، زبان خشم و خونریزی است، زبان قهر چنگیزی است	
بیا بنشین بگو بشنو سخن؛ شاید	فروغ آدمیت راه در قلب تو بگشاید
برادر گر که می‌خوانی مرا، بنشین برادروار	
تفنگت را زمین بگذار	
تا از جسم تو، این دیو انسان‌کش برون آید	
تو از آیین انسانی چه می‌دانی؟	
اگر جان را خدا داده‌ست، چرا باید تو بستانی؟	
چرا باید که با یک لحظه غفلت، این برادر راه به خاک و خون بغلطانی؟	
گرفتم در همه احوال حق‌گویی و حق‌جویی؛ و حق با توست	
ولی حق را – برادر جان – به زور این زبان ناهم آتشبار، نباید جست!	
اگر اینبار شد وجدان خواب‌لوده‌ات بیدار	تفنگت را زمین بگذار ... !

تصنیف: مرغ خوشخوان – کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)		
یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور	کلیه احزان شود روزی گلستان غم مخور	
ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن	وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور	
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن	چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور	
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب	باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور	
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند	چون تو را نوح است کشتیمان ز طوفان غم مخور	
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم	سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور	
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت	دایما یک سان نباشد حال دوران غم مخور	
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید		
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور		
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب	جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور	
حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار	تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور	

تصنیف: سخن عشق – کلام: سعدی		
سخن عشق تو بی آن که برآید به زبانم	رنگ رخساره خبر می‌دهد از حال نهانم	
گاه گویم که بنالم ز پریشانی حالم	بازگویم که عیان است چه حاجت به بیانم	
هیچم از دینی و عقبی نبرد گوشه خاطر	که به دیدار تو شغل است و فراغ از دو جهانم	
گر چنان است که روی من مسکین گدا را	به در غیر ببینی ز در خویش برانم	
من در اندیشهٔ آنم که روان بر تو فشانم	نه در اندیشه که خود را ز کمندت برهانم	
گر تو شیرین زمانی نظری نیز به من کن	که به دیوانگی از عشق تو فرهاد زمانم	
نه مرا طاقت غربت نه تو را خاطر قربت	دل نهادم به صبوری که جز این چاره ندانم	
من همان روز بگفتم که طریق تو گرفتم	که به جانان نرسم تا نرسد کار به جانم	
درم از دیده چکانست به یاد لب لعلت	نگهی باز به من کن که بسی در بچکانم	
سخن از نیمه بریدم که نگه کردم و دیدم	که به پایان رسدم عمر و به پایان نرسانم	

آواز: صیام – کلام: مولانا (افشاری)		
این دهان بسی دهانی باز شد	تا خورنده‌ی لقمه‌های راز شد	
لب فرو بند از طعام و از شراب	سوی خوان آسمانی کن شتاب	
گر تو این انبان ز نان خالی کنی	پر ز گوهرهای اجالای کنی	
طفل جان از شیر شیطان باز کن	بعد از آتش با ملک انباز کن	
چند خوردی چرب و شیرین از طعام	امتحان کن چند روزی در صیام	
چند شبها خواب را گشتی اسیر	یک شبی بیدار شو دولت بگیر	

رَبِّنا – اَلْیوم: به یاد پدر	
رَبِّنا لَا تَرْخِ قُلُوبنا بعد إِذْ هَدِيتنا و هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ	
رَبِّنا اَمَّا فَاغْفِرْ لَنا و اَرْحَمْنا و أَنْتَ خَیرُ الرَّاحِمِینَ	
رَبِّنا اَتَّنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً و هَبِّیْ لَنا مِنْ أَمْرنا رَشْدا	
رَبِّنا أَفْرِغْ عَلَینا صَبِرا و ثَبِّت أَقْدامنا و انصِرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ	

تصنیف: موج – کلام: فریدون مشیری	
نفس می‌زند موج، ساحل نمی‌گیردش دست، پس می‌زند موج	
فغانی به فریاد رس می‌زند موج	
من آن رانندهٔ ماندهٔ بی‌شکیم، که راهم به فریاد رس بسته، دست فغانم شکسته	
زمین زیر پایم تهی می‌کند جای، زمان در کنارم عبث می‌زند موج	
نه در من غزل می‌زند بال	
نه در دل هوس می‌زند موج	
رها کن رها کن، که این شعله خرد، چندان نباید	
یکی برق سوزنده باید، کزین تنگنا ره گشاید	
کران تا کران خار و خس می‌زند موج	
گر این نغمه این دانهٔ اشک، در این خاک روید و بالید و بشکفت	
پس از مرگ بلبل ببینی، چه خوش‌بوی گل در قفس می‌زند موج	

تصنیف: عشق پیری – کلام: عماد خراسانی	
یره که کار مو و تو دره بالا می گیره	ذره ذره دره عشقت تو دلم جا می گیره
روز اول به خودم گفتم ایم (این هم) مثل بقی	حالا کم کم می بینم کار دره بالا می گیره
چن شبه واز می دوزم چشمامه تا صبح به چخت	
یا به یک سمت بیخودی مات مننه و را می گیره	
چن شبه واز مٹ چل سال پیش از ای مرغ دلم	تو زمستون بهنه ی سبزه و صحرا می گیره
تا سحر جل می زنم خواب به سراغم نیما	هی دلم مثل بچه بهنه ییجا می گیره
موگومش هر چی که مرگت چیه کوفتی! نمگه	عوضش نق مزنه ذکر خدایا می گیره
پیری و معرکه گیری که مگن کار مویه	دره کم کم ای کتاب صفحه پینجا می گیره
هر کی عاشق شده پنهنون مکنه مثل اویه	که سوار شتر و پوشتته دولا می گیره
کوتا کردن دامناز تا بیخ رون مشتی عمادا!	دیکه مجنون توی خواب دامن لیلا می گیره

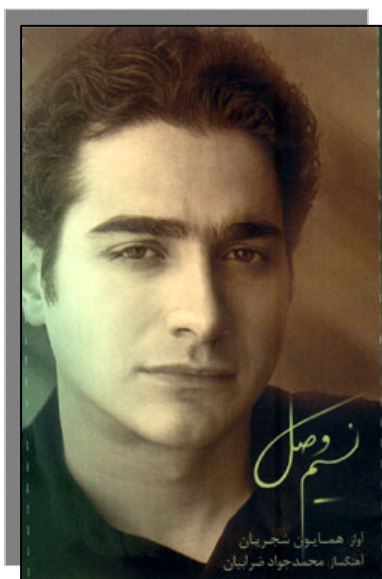
تصنیف: مگه نه – کلام: بیژن سمندر	
من و تو قصه یک کهنه کتابیم، مگه نه؟	یه سوالیم، یه سؤال بی جوابیم، مگه نه؟
یه روزی قصه پرغصه ما تموم میشه	آخرش نقطه ی پایان کتابیم، مگه نه؟
پشت هم موج بالا میشکنه و جلو میاد	وای بر ما که رو آب مثل حباییم، مگه نه؟
کی میگه ما با همیم، ما که با هم جفت غمیم	دو تا عکسیم و به زندون یه قاییم، مگه نه؟
ای خدا ابر محبت چرا بارون نداره	آسمون خشکه و ما تشنه ابریم، مگه نه؟
کار دنیا رو که چشمم دیده بود گفت به دلم	ما دو تا پنجره رو به سراییم، مگه نه؟

تصنیف: عشق گریزان – کلام: ???	
ای عشق من کو عهد و پیمان، آواره شد مرغ غزل خوانت	
نه کسی دمسازم شد، نه دلی همرازم شد، چه کنم	
شاهد غمهایم همه شب سایه لرزانم	
خاطره ها دارم به تو ای عشق گریزانم	
تا کی باید به نیمه شبها، بشمارم من ستاره ها را، بس کن دوری تو بیا	
عشق و بی تابی ها، رنج و بی خوابی ها، تو بیا خوابم کن؛ آتشم، آیم کن	
بشنو قصه تلخ شبهایم را، بشنو نغمه قلب تنهایم را	
من صبا ره رفتن به کوی دوست نمانم	
تو می روی به سلامت سلام ما برسانی	
صدای من در ظلمت شب، در آسمانها پر گیرد	
بیا که با تو این دل من، سرود شوق از سر گیرد	
به خدا از کلبه من، نور و شادی رفته دگر	
هر شب من منتظرم، با چشم تر	

تصنیف: یار وفادار – کلام: بهادر یگانه	
اگر که دور از تو شوم، یار وفادار توام	جدا ز تو همسفر عشق شرربار توام
اگر قصد سفر دارم، خدا داند که ناچارم	دفتر خاطرات ما، مانده برای ما به جا
ثمر می دهد صبر و شکیبایی ما	به پایان رسد قصه تنهایی ما
چه رخشان شود اختر خوشبختی ما	چه زیبا شود عالم رؤیایی ما
چه غم آفرینی، چه دلگیری ای غروب جدایی	که گسترده ای سایه به کاشانه ما
چه جانها که سوزد ز شرار گنه تو	چه دلها که نالد ز غمت پیش خدا
توئی همچو من خسته ز بیداد زمان	به دامن نکن اشک غم از دیده روان
دل من بود تا به ابد خانه تو	نمی افتد این خانه به دست دگران
اگر قصد سفر دارم، خدا داند که ناچارم	دفتر خاطرات ما، مانده برای ما به جا

تصنیف: جوانی – کلام: ???	
ای غم بگو با جوانیم چه کردی	دارم به دل صد آرزو با جوانیم چه کردی
اینچنین رها مرا در میان صد بلا تو کردی ای ندیم شبها	
بال من چو خسته شد، چون دلم شکسته شد، نشستام جدا ز دنیا	
کنون که من در آتشم، بیا ببین چه می کشم، ببین که غم چه کرده با من	
در دام هجرانم نهادی و گرفتی جوانی ام را	
سر در گریبانم روز و شب که آخر قتادم از پا	
به کجا بروم؟ که ز روی دلم خجلم	
جوانی ام ، بهار زندگانی ام، منیر جاودانی ام، رفتی به کجا؟	
بلای ناتوانیم، سزای مهربانی ام، ببین چه شد جوانیم، آخر به خدا	

۱. نسیم وصل



تصنیف: هوای گریه (یک) – کلام: سیمین بهبهانی

نېستهام به کس دل نېسته کس به من دل	چو تخته پاره بر موج رها رها رها من
ز من هراَنکه او برد چو دل به سینه نزدیک	به من هراَنکه نزدیک از او جدا جدا من
نه چشم دل به سویی نه باده در سویی	که تر کنم گُلویی به یاد آشنا من
ستاره‌ها نهفتم در آسمان ابری	دل گرفته ای دوست هوای گریه با من

آواز: نسیم سحر (دو) – کلام: سعدی

مگر نسیم سحر بوی زلف یار من است	که راحت دل رنجور بی‌قرار من است
به خواب درنرود چشم بخت من همه عمر	گرش به خواب نبینم که در کنار من است
اگر معاینه بینم که قصد جان دارد	به جان مضایقه یا دوستان نه کار من است
حقیقت آن که نه در خورد اوست جان عزیز	ولیک در خور امکان و اقتدار من است
نه اختیار من است این معاملت لیکن	رضای دوست مقدم بر اختیار من است
اگر هزار غم است از جفای او بر دل	هنوز بندهٔ اویم که غمگسار من است
درون خلوت ما غیر درنمی‌گنجد	برو که هر که نه یار من است بار من است
به لاله‌زار و گلستان نمی‌رود دل من	که یاد دوست گلستان و لاله‌زار من است
ستمگرا دل سعدی بسوخت در طلبت	دلت نسوخت که مسکین امیدوار من است
و گر مراد تو این است بی‌مرادی من	تفاوتی نکند چون مراد یار من است

تصنیف: خانه سودا (سه) – کلام: مولانا (تفاوت ترتیب)

شد ز غمت خانهٔ سودا دل	در طلبت رفت به هر جا دل
در طلب گوهر دریای عشق	موج زند موج چو دریا دل
گر نکنی بر دل من رحمتی	وای دل، وای دل، وای دل
در طلب ظاهر رخ ماهرو	می‌نگرد جانب بالا دل
فرش غمش گشتم و آخر ز بخت	رفت بر این سقف مصفا دل
روز شد و چادر شب می‌درد	در پی آن عیش و تماشا دل
آه که امروز دل را چه شد	دوش چه گفته است کسی یا دل
از دل تو در دل من نکته‌ها است	آه چه ره است از دل تو تا دل
ای تبریز از هوس شمس دین	چند رود سوی ثریا دل

تصنیف: عشق از کجا (چهار) – کلام: مولانا

ای عاشقان، ای عاشقان، من از کجا عشق از کجا
ای بیدلان، ای بیدلان، من از کجا عشق از کجا
گشتم خریدار غمت، حیران به بازار غمت، جان داده در کار غمت
ای مطربان، ای مطربان، بر دف زند احوال من
من بی‌دل، من بی‌دل، من از کجا، عشق از کجا
عشق آمده است از آسمان، تا خوان بسوزد بدگمان، عشق است بالای ناگهان

تصنیف: حاصل عمر (پنج) – کلام: رهی معیری

بس که جفا ز خار و گل دید دل رمیدم	همچو نسیم از این چمن پای برون کشیدم
شمع طرب ز بخت ما آتش خانه‌سوز شد	گشت بالای جان من عشق به جان خریدم
حاصل دور زندگی صحبت آشنا بود	تا تو ز من بریده‌ای من ز جهان بریدم
تا به کنار من بدی بود به جا قرار دل	رفتی و رفت راحت از خاطر آرمیدم
چون به بهار سر کند لاله ز خاک من برون	ای گل تازه یاد کن از دل داغ دیدم
تا تو مراد من دهی کشته مرا فراق تو	تا تو به داد من رسی من به خدا رسیدم

تصنیف: دفتر دل (شش) – کلام: فریدون مشیری

مرا عمری به دنبال کشاندی	سرانجامم به خاکستر نشاندی
ربودی دفتر دل را و افسوس	که سطری هم از این دفتر نخواندی
گرفتم عاقبت دل بر منت سوخت	پس از مرگم سرشکی هم فشاندی
گذشت از من ولی آخر نگفتی	که بعد از به امید که ماندی

تصنیف: سکوت (هفت) – کلام: فریدون مشیری

دلا شبها نمی‌تالی به زاری	سر راحت به بالین می‌گذاری
تو صاحب‌دردی ناله سر کن	خبر از درد بی‌دردی نداری
بنال ای دل که رنجت شادمانی است	بمیر ای دل که مرگت زندگانی است
دلی خواهم که از او درد خیزد	بسوزد، عشق ورزد، اشک ریزد
مباد آن دم که چنگ نغمه‌سازت	ز دردی بر نیانگیزد نوایی
مباد آن دم که عود تار و پودت	نسوزد در هوای آشنایی

تصنیف: نسیم وصل (هشت) – کلام: رهی معیری

نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد	بهار تازه به برگ خزان چه خواهد کرد
به من که سوختم از داغ مهربانی خویش	فراق و وصل تو نامهربان چه خواهد کرد
ز فیض ابر چه حاصل گیاه سوخته را	شراب با من افسرده‌جام چه خواهد کرد

ب. ناشکیبا

تصنیف: چه دانستم (یک) – کلام: مولانا	
چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند مجنون	دلم را دوزخی سازد دو چشمم را کند جیجون
چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه برپاید	چو کشتی‌ام براندازد میان قلزم پر خون
زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافد	که هر تخته فرو ریزد ز گردشهای گوناگون
نهنگی هم برآرد سر خورد آن آب دریا را	چونان دریای بی‌پایان شود بی‌آب چون هامون
شکافد نیز آن هامون نهنگ بحر فرسا را	کشد در قعر ناکاهان به دست قهر چون قارون
چو این تبدیلیا آمد نه هامون ماند و نه دریا	چه دانم من دگر چون شد، که چون غرق است در بی‌چون
چه دانم‌های بسیار است لیکن من نمی‌دانم	که خوردم از دهان‌بندی در آن دریا کفی آفیون

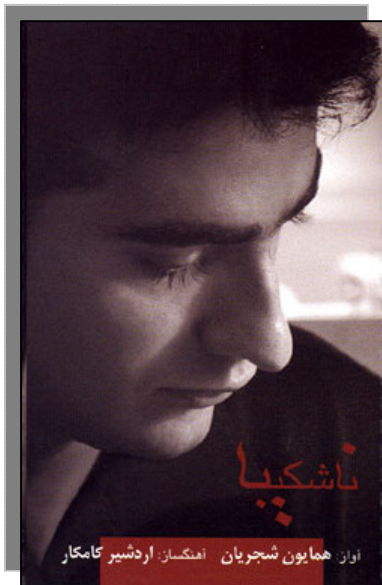
آواز: ناشکیبا (دو) – کلام: سعدی	
ز حد بگذشت مشتاقی و صبرم در غمت یارا	به وصل خود دوايي کن دل دیوانه ما را
علاج درد مشتاقان طبیب عام نشناسد	مگر لیلی کند درمان غم مجنون شیدا را
گرت پروای غمگینان نخواهد بود و مسکینان	نایستی نمود اول به ما آن روی زیبا را
چو بنمودی و بربودی ثبات از عقل و صبر از دل	بباید چاره‌ای کردن کنون این ناشکیبا را
چنان مشتاقم ای دلبر به دیدارت که گر روزی	برآید از دلم آهی بسوزد هفت دریا را
مراد ما وصال توست از دنیا و از عقبی	وگرنه بی‌شما قدری نباشد دین و دنیا را
بیا تا یکرزمان امروز خوش باشیم در خلوت	که در عالم نمی‌داند کسی احوال فردا را
سخن شیرین همی گوید به رغم دشمنان سعدی	ولی بیمار استسقا چه داند ذوق حلوا را

تصنیف: می عشق (سه) – کلام: حافظ	
گل در بر و می بر کف و معشوق به کام است	سلطان جهانم به چنین روز غلام است
در مذهب ما باده حلال است ولیکن	بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز	وآنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است	وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است	همواره مرا کنج خرابات مقام است
حافظ مشنیں بی می و معشوق زمانی	کایام گل و یاسمن و عید صیام است

ساز: قطعه هامون (چهار)

آواز: زهر شیرین (پنج) – کلام: فریدون مشیری	
تو را من زهر شیرین خوانم ای عشق	که نامی خوشتر از اینت ندانم
و گر هر لحظه رنگی تازه گیری	به غیر از زهر شیرینت نخواهم
تو زهری زهر گرم سینه‌سوزی	تو شیرینی که شور هستی از توست
شراب جام خورشیدی که جان را	نشاط از تو، غم از تو، مستی از توست
به آسانی مرا از من ربودی	درون کوره غم آزمودی
دلت آخر به سرگردانی‌ام سوخت	نگاهم را به زیبایی گشودی
بسی گفتند دل از عشق برگیر	که نیرنگ است و افسون است و جادو است
ولی ما دل به او بستیم و دیدیم	که او زهر است اما نوشدارو است
چه غم دارم که این زهر تب آلود	تم را در جدائی می‌گذازد
از آن شادم که در هنگامه مرگ	غمی شیرین دلم را می‌نوازد
اگر مرگم به نامردی نگیرد	مرا مهر تو در دل جاودانی است
و گر عمرم به ناکامی سراید	تو را دارم که مرگم زندگانی است

ساز: رنگ رقص چوب (هشت)



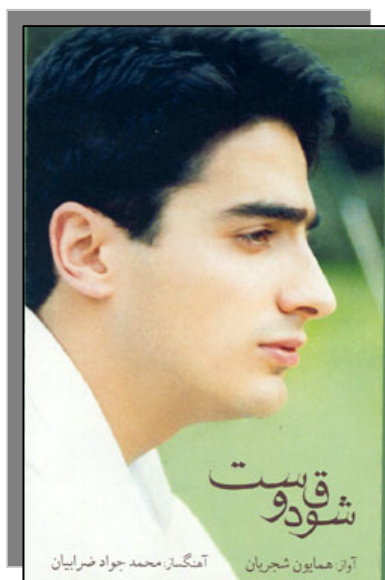
آواز: داغ دوستی (نش) – کلام: سعدی	
تا تو به خاطر منی کس مگذشت بر دلم	مثل تو کیست در جهان تا ز تو مهر بگسلم
من چو به آخرت روم رفته به داغ دوستی	داروی دوستی بود هرچه بروید از گلم
می‌رم و همچنان رود نام تو بر زبان من	ریزم و همچنان بود مهر تو در مفاصلم
حاصل عمر صرف شد در طلب وصال تو	با همه سعی اگر به خوان ره ندهی چه حاصلم
باد به دست آرزو در طلب هوای دل	گر نکند معاونت دور زمان مقبلم
لایق بندگی نیم بی‌هنری و قیمتی	ور تو قبول می‌کنی با همه نقص فاضلم
مثل تو را به خون من ور بکشی به باطلم	کس نکند مطالبیت زان که غلام قاتلم
کشتی من که در میان آب گرفت و غرق شد	گر بود استخوان برد باد صبا به ساحلم
سرو برفت و بوستان از نظرم به جملگی	می‌نرود صنوبری بیخ گرفته در دلم
فکرت من کجا رسد در طلب وصال تو	این همه یاد می‌رود از تو هنوز غافلم
لشکر عشق سعدیا غارت عقل می‌کند	تا تو دگر به خویشتن ظن نبری که عاقلم

تصنیف: پنهان چو دل (هفت) – کلام: مولانا	
ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می‌کنم	تو کعبه‌ای هر جا روم، قصد مقامت می‌کنم
هرجا که هستی حاضری، از دور بر ما ناظری	شب خانه روشن می‌شود، چون یاد نامت می‌کنم
که همچو باز آشنا بر دست تو پر می‌زنم	که چون کبوتر پر زنان آهنگ بامت می‌کنم
گر غایبی هر دم چرا آسیب بر دل می‌زنی	ور حاضری پس من چرا در سینه دامت می‌کنم
دوری به تن لیک از دلم اندر دل تو روزنی است	زان روزن دزدیده من چون مه پیامت می‌کنم
ای آفتاب از دور تو بر ما فرستی نور تو	ای جان هر مهجور تو جان را غلامت می‌کنم
من آینه دل را ز تو این جا صقالی می‌دهم	من گوش خود را دفتر لطف کلامت می‌کنم
در گوش تو در هوش تو و اندر دل پرچوش تو	این‌ها چه باشد تو منی وین وصف عامت می‌کنم
ای دل نه اندر ماجرا می‌گفت آن دلبر تو را	هرچند از تو کم شود از خود تمامت می‌کنم
ای چاره در من چاره گر، حیران شو و نظاره گر	بنگر کز این جمله صور، این دم کدامت می‌کنم
که راست مانند الف که کز چو حرف مختلف	یک لحظه پخته می‌شوی یک لحظه خامت می‌کنم
گر سال‌ها ره می‌روی چون مهره‌ای در دست من چیزی که رامش می‌کنی زان چیز رامت می‌کنم	
ای شه حسام‌الدین حسن می‌گوی با جاثان که من	جان را غلاف معرفت بهر حسامت می‌کنم

ت. شوق دوست

تصنیف: دلشده (یک) – کلام: محمدجواد ضرابیان	
ای پناه بی‌پناهان، از من دلشده روی مگردان بر دل سوخته آتش میفشان ای فروغ شام تارم می‌گریزی چرا از کنارم در خزانم بیا ای بهار	عهد و پیمان بستی و شکستی از کنارم رفتی و گسستی از چه یارا ای نگارا مجنونم کرد چشم مست این دل پریشان را دادم به دست
آه چه کرده‌ام که اینچنین مرابه آتش می‌کشانی برای من نمانده است جز نیمه جانی آه چه بی‌قرارم خبر نداری امید جان ز حال زارم از چه یارا ای دلارا	رفتی و دلم بشکستی با رقیب من بنشستی در تو دلستانم اثر ندارد دگر فغانم از غمت روان شد سرشک ماتم ز دیدگانم

در میان اشک نومی‌دی رهی	خندم از امیدواری‌های دل
-------------------------	-------------------------



آواز: شوق دوست (دو + پنج + شش) – کلام: سعدی {سه گاه + چهارمضرب مخالف + آواز مغلوب و فرود}	
اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست عنایتی که تو را بود اگر مبدل شد میان عیب و هنر پیش دوستان قدیم مرا به هرچه کنی دل نخواهی آزدن هزار دشمنی افتد میان بدگویان جمال در نظر و شوق همچنان باقی است مرا به عشق تو اندیشه از ملامت نیست غلام قامت آن لعبت قیابوشم بلا و زحمت امروز بر دل درویش	مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست خلل‌پذیر نباشد ارادتی که مراست تفاوتی نکند چون نظر به عین رضاست که هرچه دوست پسندد به جای دوست رواست میان عاشق و معشوق دوستی برجاست گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست اگر کنند ملامت نه بر من تنهاست که از محبت رویش هزار جامه قیاست از آن خوش است که امید رحمت فرداست

تصنیف: بخت سرکش (سه) – کلام: حافظ	
عیشم مدام است از لعل دلخواه ای بخت سرکش تنگش به برکش ما را به زندی افسانه کردند جانا چه گویم شرح فراق شوق لبت برد از یاد حافظ کافر مبیناد این غم که دیده است گر تیغ بارد بر کوی آن ماه	کارم به کام است الحمدل... گه جام زر کش گه لعل دلخواه پیران جاهل شیخان گمراه چشمی و صد نم جانی و صد آه درس شبانه ورد سحرگاه از قامتت سرو از عارضت ماه گردن نهادیم الحکم ل...

تصنیف: بت عاشقان (نه) – کلام: محمدجواد ضرابیان	
نازنین ای سمن، ای گل هر چمن، شمع هر انجمن ای بت عاشقان، مه شیرین زبان، دلبر نامهربان نظری بر این عاشق زارت فکن بیش از این آتش بر دل زارم نزن از غم هجر یار، شده‌ام بی‌قرار، مردم از انتظار ای نسیم سحر، تو چه داری خبر، از من بی‌بال و پر پیش چشمانت ای صنم گل‌مدار من بی‌مایه جلوه کنم همچو خار کشته مرا روی تو وان خم ابروی تو من اسیرم در آن حلقه گیسوی تو تا به مژگان سیاه تو نظر کردم بهر صد تیر غمت سینه سپر کردم نازنینا تو چون روح و روان منی سر به پایت نهم گر مژه بر هم زنی بهر تو جان بیفشانم، ای جان جانانم	

تصنیف: مست نگاه (هفت) – کلام: محمدجواد ضرابیان {مخالف}	
لب خندان تو، برق چشمان تو، برده قرار از دل عاشق زارم با من بی‌نوا بیش از اینم جفا دگر مکن یارم ای گل ارغوان، همچو سرو چمان، ای در شب تار من روشنایی بت چین و ختن، روح و جانی به تن، دل می‌ریایی آتش زده‌ای بر دل، وای از من و آه از دل زندگی بی تو شده بیحاصل، دل شده مجنون چه کنم با دل مستم ز نگاه تو، زان چشم سیاه تو همه دم افتاده به چاه تو، صنما سرگشته راه تو از عشقت آرام جان، شده‌ام شیدای زمان من ز سودای وصل تو، گشته‌ام رسوای جهان رفت از دستم اختیار، بردی از من صبر و قرار در شب و روز تار من، مه و خورشیدی ای نگار	

آواز: دریای دل (هشت) – کلام: رهی معیری {مثنوی مخالف}	
همچو نی می‌نالم از سودای دل من که با هر داغ پیدا ساختم همچو موجم یک نفس آرام نیست دل اگر از من گریزد وای من ما ز رسوایی بلند آوازه‌ایم گنج مؤمن خرمن سیم و زر است	آتشی در سینه دارم جای دل سوختم از داغ ناپیدای دل بس که طوفانرا بود دریای دل غم اگر از دل گریزد وای دل نامور شد هر که شد رسوای دل گنج عاشق گوهر یکتای دل

ث. نقش خیال

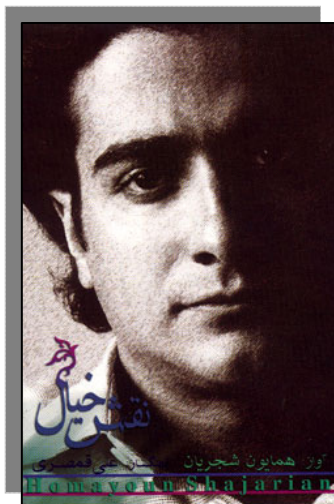
ساز: مقدمه نوا (یک)

ساز: همنوازی تار و تنبک (پنج)

تصنیف: توبه شکن (سه) – کلام: مولانا (دو غزل متفاوت)		
از این تنگین قفس جانا پریدی	وزین زندان طراران رھیدی	دگر باره شه ساقی رسیدی
ز روی آینه گل دور کردی	در آینه بدیدی آنچ دیدی	دگر باره شکستی توبه‌ها را
خبرها می‌شنیدی زیر و بالا	بر آن بالا بین آنچ شنیدی	دگر بار ای خیال فتنه‌انگیز
چو آب و گل به آب و گل سپردی	قماش روح بر گردون کشیدی	بیا ای آهو از نافت پدید است
ز گردشهای جسمانی بجستی	به گردشهای روحانی رسیدی	همه صحرا گل است و ارغوان است
بجستی ز اشکم مادر که دنیاست	سوی بابای عقلانی دویدی	مکن ای آسمان ناموس کم کن
بخور هر دم می شیرینتر از جان	به هر تلخی که بهر ما چشیدی	بگو ای جان و گر نی من بگویم
گزین کن هرچه می‌خواهی و بستان	چو ما را بر همه عالم گزیدی	بگویم ای بهشت این دم به گوشت
از این دیگ جهان رفتی چو حلوا	به خوان آن جهان زیر پزیدی	چو خاتونان مصری ای شفق تو
اگرچه بیضه خالی شد ز مرغت	برون بیضه عالم پریدی	بدیدم دوش کبریتی به دست
در این عالم نکتچی زین سپس تو	همان سو پر که هر دم در مزیدی	تو هم ای دل در آن مطبخ که او بود
خمش کن رو که قفل تو گشادند	اجل بنمود قفلت را کلیدی	نه عیدی که دو بار آید به سالی

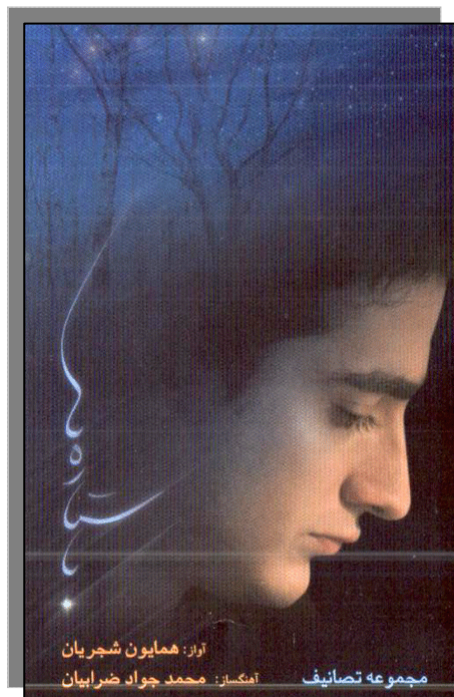
آواز: نقش خیال (دو) – شاعر: سعدی		
وه که جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من	تا چه شود به عاقبت در طلب تو جان من	چنینی را گزافه کی گزیدی
ناله زیر و زار من زارتر است هر زمان	بس که به هجر می‌دهد عشق تو گوشمال من	بگو ای گل که این لطف از که داری
نور ستارگان سست روی چو آفتاب تو	دست نمای خلق شد قامت چون هلال من	تو هم ای پای برجا مانده بودی
پرتو نور روی تو هر نفسی به هر کسی	می‌رسد و نمی‌رسد نوبت اتصال من	دم عیسی و علمش را عدوی
خاطر تو به خون من رغبت اگر چنین کند	هم به مراد دل رسد خاطر بد سگال من	چو مال این علم ماند مرد ریگت
دیده زبان حال من بر تو گشاد رحم کن	چون که اثر نمی‌کند در تو زبان قال من	ببین بخت جوان تا کی قدیدی
بر گدزی و ننگری بازنگر که بگذرد	فقر من و غنای تو چو تو احتمال من	بیا امید بین که نیک نبود
چرخ شنید نالمام گفت مثال سعدیا	کاه تو تیره می‌کند آینه جمال من	بدو پیوندم از گفتن بیرم

آواز: گناه عشق (هفت) – کلام: سعدی		
بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست	بگوی اگر گنهی رفت و گر خطایی هست	روا بود که چنین بی‌حساب دل ببری؟
توانگران را عیبی نباشد ار وقتی	نظر کنند که در کوی ما گدایی هست	به کام دشمن و بیگانه رفت چندین روز
کسی نماند که بر درد من نبخشاید	کسی نگفت که بیرون از این دواپی هست	هزار نوبت اگر خاطرم بشورانی
به دود آتش ماخولیا دماغ بسوخت	هنوز چهل مصور که کیمیایی هست	به کام دل نرسیدیم و جان به حلق رسید
به جان دوست که در اعتقاد سعدی نیست	که در جهان بجز از کوی دوست جایی هست	



تصنیف: دواي دل (چهار) – کلام: مولانا		
دلی کز تو سوزد چه باشد دوايش	چو تشنه تو باشد که باشد سقايش	چو بیمار گردد به بازار گردد
تویی باغ و گلشن تویی روز روشن	مکن دل چون آهن مران از لقايش	به درد و به زاری به اندوه و خواری
چو یک دم نبیند جمال و جلالت	بگیرد ملالی ز جان و ز جایش	چمن بی‌زبانی بگوید تنایش
چو اهر که بخشد کف بحر خویش	فزایش که بخشد رخ جانفزایش	ز نور تو باشد بقا و فنايش
منم مهره تو فتاده ز دستت	از این طلاس غربت بیا دربرایش	که تا راز گوید لب دلگشایش

تصنیف: سواران (شش) – کلام: مولانا		
تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم	نیست شوم نیست شوم تا بر جاتان برسم	خوش شدهام خوش شدهام پاره آتش شدهام
خاک شوم خاک شوم تا ز تو سرسبز شوم	آب شوم سجده‌کنان تا به گلستان برسم	چونک فتادم ز فلک ذره صفت لرزانم
چرخ بود جای شرف خاک بود جای تلف	باز رهم زین دو خطر چون بر سلطان برسم	عالم این خاک و هوا گوهر کفر است و فنا
آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد	شد رخ من سکه زر تا که به میزان برسم	رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود
هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حب و دوا	من همگی درد شوم تا که به درمان برسم	



تصنیف: غمگسار (یک) - کلام: امیر هوشتنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)

چه غریب ماندی ای دل نه غمی نه غمگساری	نه به انتظار یاری، نه ز یار انتظاری
غم اگر به کوه گویم، بگریزد و بریزد	که دگر بدین گرانی نتوان کشید باری
سحرم کشیده خنجر که چرا شبت نکشته است	تو بکش که تا نیفتد دگرم به شب گذاری
نه چنان شکست پشتم که دوباره سر برآرم	متم آن درخت پیری که نداشت برگ و باری

تصنیف: غریبانه (دو) - کلام: امیر هوشتنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)

بگردید بگردید، در این خانه بگردید	در این خانه غریبم، غریبانه بگردید
یکی مرغ چمن بود، که جفت دل من بود	جهان لانه او نیست، پی لانه بگردید
نسیم نفس دوست، به من خورد و چه خوشبو است	همین جاست، همین جا، همه خانه بگردید
چه شیرین و چه خوشبو است، کجا خوابگاه او	پی آن گل خوشبو، چو پروانه بگردید

تصنیف: فریاد غم (سه) - کلام: سیمین بهبهانی

ای سینه امشب از غمش، فریاد کن فریاد کن	وی دیده‌ات در ماتمش، بیداد کن بیداد کن
ای پنجه دگر بر در سینه را، دل را از او بیرون بکش	این صید در خون غرقه را، آزاد کن آزاد کن
ای عشق، غمگین‌خاطر، بر دل بیفکن آذرخش	ویرانه‌ام را از کرم، آباد کن آباد کن
آزده‌ام خواهی چرا، آخر شبی از در درآ	این عاشق دلخسته را، دلشاد کن، دلشاد کن

تصنیف: سنگدل (چهار) - کلام: سهیلی خوانساری

سنگدلا چرا دگر، چور و جفا نمی‌کنی	چور و جفا بکن اگر، مهر و وفا نمی‌کنی
زخم دگر بزن به دل، مرمم اگر نمی‌دهی	درد دگر بده اگر، خسته دوا نمی‌کنی
عهد هر آنچه می‌کنی وعده به هر که می‌دهی	عهد ز یاد می‌بری، وعده وفا نمی‌کنی
تیر غمم زدی به جان، تا که به خون نشانیم	هر چه کنی بکن بتا، زآنکه خطا نمی‌کنی

تصنیف: تو کیستی (پنج) - کلام: فریدون مشیری

تو کیستی که من اینگونه بی‌تو بی‌تابم	شب از هجوم خیالت نمی‌برد خوابم
تو کیستی که من از موج هر تبسم تو	بسان قایق سرگشته روی گردابم
من از کجا سر راه تو آمدم ناگاه	چه کرد با دل من آن نگاه شیرین آه
تو دوردست امیدی و پای من خسته است	چراغ چشم تو سبز است و راه من بسته است
تو آرزوی بلندی و دست من کوتاه	مدام پیش نگاهی مدام پیش نگاه
چه آرزوی محالی است زیستن با تو	مرا همین بگذارند یک سخن با تو

تصنیف: با ستاره‌ها (شش) - کلام: حسین منزوی

شب که می‌رسد از کناره‌ها	گریه می‌کنم با ستاره‌ها
وای اگر شبی ز آستین جان	بر نیاورم دست چاره‌ها
همچو خامشان بسته‌ام زبان	حرف من بخوان از اشاره‌ها
ما ز اسب و اصل افتاده‌ایم	ما پیاده‌ایم ای سواره‌ها
ای لهیب غم آتشم مزین	خرمنم مسوز از شراره‌ها

تصنیف: دشت بی‌حاصل (هفت) - کلام: حسین منزوی

عقیم دشت بی‌حاصل دلم وای	نسیم دره باطل دلم وای
خراب خسته از پا نشسته	دلم وا دل، دلم وا دل، دلم وای
دلم تنگ و دلم تنگ و دلم تنگ	گریبان غمت را می‌زند چنگ
صبوری کو که چون دیوانه مردم	بگویم چون سبویش بر سر سنگ
دلم خون و دلم خون و دلم خون	از این دنیای دون دنیای وارون
کمک کن تا زنیم از مکمن عشق	به اردوی غم عالم شیخون

تصنیف: افسونگر (هشت) - کلام: فریدون مشیری

تو که بالا بلند و نازنینی	تو که شیرین لب و عشق‌آفرینی
در آن لب‌های افسونگر چه‌داری	در آن دل غیر شور و شر چه داری
چنین بامهربانی خواندنت چیست	بدین نامهربانی راندنت چیست
دل من تاب تنهایی ندارد	دل عاشق شکیبایی ندارد

ساز: قطعه اشتیاق (یک)



آواز: خورشید آرزو (دو) - کلام: فریدون مشیری

بگذار سر به سینه من تا که بشنوی	آهنگ اشتیاق دلی دردمند را
شاید که بیش از این نپسندی به کار عشق	آزار این رمیده سر در کمند را
بگذار سر به سینه من تا بگویمت	اندوه چیست، عشق کدام است، غم کجاست
بگذار تا بگویمت این مرغ خسته جان	عمری است در هوای تو از آشیان جداست
دلنگم آنچنان که اگر بینمت به کام	خواهم که جاودانه بنالم به دامن
شاید که جاودانه بمانی کنار من	ای نازنین که هیچ وفا نیست با منت
تو آسمان آبی آرام و روشنی	من چون کیوتری که پرم بر هوای تو
یک شب ستاره‌های تو را دانه‌چین کنم	با اشک شرم خویش بریزم به پای تو
بگذار تا ببوسمت ای نوشخند صبح	بگذار تا بنوشمت ای چشمه شراب
بیمار خنده‌های توام بیشتر بخند	خورشید آرزوی منی گرم‌تر بتاب

تصنیف: چین زلف (سه) - کلام: عطار نیشابوری (تفاوت ترتیب)

ای صبا گر بگذری بر زلف مشک‌افشان او	همچو من شو گرد یک‌یک حلقه گردان او
منت صد جان بیار و بر سر ما نه به حکم	وز سر زلفش نشانی از ما را زان او
گاه از چوگان زلفش حلقه مشکین ربای	گاه خود را گوی گردان در خم چوگان او
نی خطا گفتم ادب نیست آنچه گفتم جهد کن	تا پریشانی نیاید زلف عبیرسان او
گر مرا دل زنده خواهی کرد جامی جانفزای	نوش کن بر یاد من از چشمه حیوان او
گر تو جان داری چه کن بر کن به دندان پشت دست	چون ببینی جانفزایی لب و دندان او
گو فلانی از میان جانت می‌گوید سلام	گو به جان تو فرو شد روز اول جان او
جان او در جان تو گم گشت و دل از دست رفت	درد او از حد بشد گر می‌کنی درمان او
خوش خوشی در چین زلفش پیچ تا مشکین کنی	شرق تا غرب جهان از زلف مشک‌افشان او
چون رسی آنجا اجازت خواه اول بعد از آن	عرضه کن این قصه پردرد در دیوان او
چشم آنجا بر مگیر از پشت پای و گوش‌دار	ورنه حالی بر زمین دوز تو را مژگان او
هرچه گوید یادگیر و یک به یک بر دل نویس	تا چنان کو گفت برسانی به من فرمان او
چند گریه ای فرید از عشق رویش همچو شمع	صبح را مژده رسان از پسته خندان او

آواز: عشق پاک (چهار) - کلام: فریدون مشیری

ای شب به پاس صحبت دیرین خدای را	با او بگو حکایت شب‌زنده‌داری‌ام
با او بگو چه می‌کشم از درد اشتیاق	شاید وفا کند بشتابد به یاری‌ام
ای دل چنان بنال که آن ماه نازنین	آکه شود ز رنج من و عشق پاک من
با او بگو که مهر تو از دل نمی‌رود	هر چند بسته مرگ، کمر بر هلاک من
ای آسمان به سوز دل من گواه باش	کز دست غم به کوه و بیابان گریختم
داری خبر که شب همه‌شب دور از آن نگاه	مانند شمع سوختم و اشک ریختم

تصنیف: اسرار عشق (پنج) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)

با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی	تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی
دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم	با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی
سلطان من خدا را زلفت شکست ما را	تا کی کند سیاهی چندین درازدستی
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سراید	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
در گوشه سلامت مستور چون توان بود	تا تو گس تو با ما گوید رموز مستی
آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست	کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی
عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ	چون برق از این کشاکش پنداشتی که جستی

آواز: دلشده (شش) - کلام: عراقی

خوشا دردی که درمانش تو باشی	خوشا راهی که پایش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند	خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
خوشا آن دل که دلدارش تو گردی	خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی	کسی دارد که خواهانش تو باشی
چه خوش باشد دل امیدواری	که امید دل و جانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد، ای دوست	در آن خانه که مهمانش تو باشی
گل و گلزار خوش آید (ناید) کسی را	که گلزار و گلستانش تو باشی
چه باک آید ز کس آنرا که او را	نگهدار و نگهبانش تو باشی
مپرس از کفر و ایمان تبدیلی را	که هم کفر و هم ایمانش تو باشی
مشو پنهان از آن عاشق که پیوست	همه پیدا و پنهانش تو باشی
برای آن به ترک جان بگوید	دل بیچاره، تا جانش تو باشی
عراقی طالب درد است دایم	به بوی آنکه درمانش تو باشی

تصنیف: وطن (هفت) - کلام: سیاوش کسرای

وطن! وطن! نظر فکن به من که من	
به هر کجا غرب‌وار، که زیر آسمان دیگری غنودهم!	همیشه با تو بودم
اگر که حال پرسی‌ام تو نیک می‌شناسی‌ام	
من از درون قصه‌ها و غصه‌ها برآمدم	
چه غمگانه سال‌ها که بال‌ها زدم به روی بحر بی‌کناره‌ات	
که در خروش آمدی، به جنب و جوش آمدی	
به اوج رفت موج‌های تو، که یاد باد اوج‌های تو	
کنون اگر که خنجری میان کتف خسته‌ام	
اگر که ایستاده‌ام و یا ز پا فتاده‌ام؛ برای تو، به راه تو شکسته‌ام	
سپاه عشق در پی است، شرار و شور کارساز با وی است	
دریچه‌های قلب باز کن سرود شب شکاف آن ز چارسوی این جهان	
کنون به گوش می‌رسد من این سرود ناشنیده را به خون خود سرودم	
وطن! وطن! تو سبز جودان بمان که من	
پرنده‌ای مهاجرم که از فراز باغ باصفای تو	
به دوردست مه گرفته پر گشوده‌ام	

تصنیف: مرغ سحر - (هشت) - کلام: ملک الشعراء بهار		
مرغ سحر ناله سر کن	داغ مرا تازه تر کن	نوبهار است، گل به بار است
ز آه شر بار، این قفس را	برشکن و زیر و زبر کن	ابر چشم ژاله‌بار است
بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ		این قفس چون دلم تنگ و تار است
نغمه آزادی نوع بشر سرا		شعله فکن در قفس ای آه آتشین
وز نفسی عرصه این خاک توده را		دست طبیعت گل عمر مرا مچین
پر شرر کن		جانب عاشق نگه ای تازه گل از این
ظلم ظالم، جور صیاد	آشیانم داده بر باد	بیشتر کن
ای خدا، ای فلک، ای طبیعت	شام تاریک ما را سحر کن	مرغ بی‌دل، شرح هجران، مختصر کن
عهد و وفا پی‌سپر شد		
ناله عاشق، ناز معشوق		
راستی و مهر و محبت فسانه شد		
قول و شرافت همگی از میانه شد		
از پی دزدی وطن، دین پنهان شد		
دیده تر کن		
ظلم مالک، جور ارباب		
سافر اغنیا پر می ناب		
جام ما پر ز خون جگر شد		
ای دل تنگ! ناله سر کن		
از قویدستان حذر کن		
از مساوات صرفنظر کن		
ساقی گلچهره بده آب آتشین		
ناله برآر از قفس ای بلبل حزین کز غم تو، سینه من پرشرر شد		

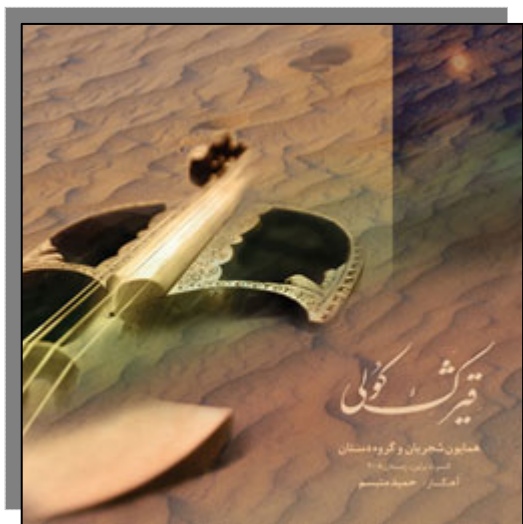
خ. قیژک کولی

تصنیف: عاشقانه (یک) - کلام: حمید متبسم	
در تارهای عشق تو پیچیده‌ام عزیز	بر بند سخت زلف تو تابیده‌ام عزیز
از آفتاب مهر تو رویده‌ام ز خاک	در سایه‌سار سرو تو آسوده‌ام عزیز
چون برگ زرد، به‌روی زمین سرد	چون برگ زرد، جانانه در گذار تو افتاده‌ام عزیز

آواز: بوی عشق (دو) - کلام: سعدی	
چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان	دل از انتظار خونین، دهن از امید خندان
نظری میاح کردند و هزار خم معطر	دل عارفان ببرند و قرار هوشمندان
اگر نمی‌پسندی مذهب به دست دشمن	که من از تو برنگردم به جفای ناپسندان
اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم	که خلاص، بی‌تو بند است و حیات، بی‌تو زندان
نفسی بیا و بنشین، سختی بگوی و بشنو	که قیامت است چندین سخن از دهان چندان

تصنیف: قیژک کولی (سه) - کلام: شفیعی کدکنی	
رنگ در رنگ و به هر رنگ هزارانش طیف	نغمه در نغمه به هر نغمه به یاد یاران
قیژک کولی کوک است در این تنگی عصر	
راست در پرده آندوه و فغان باران	
می‌زند بی که نگاهی فکند بر چپ و راست	رفته از دست و درافتاده ز مستی از پای
قیژک کولی کوک است در این تنگی عصر	
رعد را عربده بگسسته، ولی پیوسته	قیژک کولی، در همه‌مهای
قیژک کولی کوک است در این تنگی عصر	
پرده دیگر مکن و راه مگردان کولی	هم مگر مهری زخمه طوق تو کند
دلی از گریه سبکبار در این تنگ غروب	

آواز: کمند زلف (پنج) - کلام: حافظ (تفاوت ترتیب)	
زان یار دلنواز شکری است یا شکایت	گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت
بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم	یا رب میاد کس را مخدوم بی‌عنایت
در زلف چون کمندش ای دل میبج کاتجا	سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود	ز بهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود	از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی	جانا روا نباشد خونریز را حمایت
رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس	گویی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت
ای آفتاب خویان می‌جوشد اندرونم	یک‌ساعتم بگنجان در سایه عنایت
این راه را نهایت صورت کجا توان بست	کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
هرچند بردی آیم روی از درت نتایم	جور از حیب خوشتر کز مدعی رعایت
عشق رسد به فریاد ار خود به سان حافظ	قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت



ساز: قطعه مستانه (چهار)

تصنیف: زاهی عشق (شش) - کلام: مولانا	
زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا	چه نغز است و چه خوب است و چه زیباست خدایا
چه گرمیم چه گرمیم از این عشق چو خورشید	چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست خدایا
زهی ماه زهی ماه زهی باده همراه	که جان را و جهان را بیاراست خدایا
زهی شور زهی شور که انگیخته عالم	زهی کار زهی بار که آنجاست خدایا
فرورخت فرورخت شه‌نشاه سواران	زهی گرد زهی گرد که برخاست خدایا
فتادیم فتادیم بدان سان که نخیزیم	ندانیم ندانیم چه غوغاست خدایا
ز هر کوی ز هر کوی یکی دود دگرگون	دگر بار دگر بار چه سوداست خدایا
نه دامی است نه زنجیر همه بسته چراییم	چه بند است چه زنجیر که بریاست خدایا
چه نقشی است چه نقشی است در این تابه دل‌ها	غریب است غریب است ز بالاست خدایا
خموشید خموشید که تا فاش نگردید	که اغیار گرفته است چپ و راست خدایا

فهرست الفبایی آوازاها

استاد محمدرضا شجریان

۱. آتش سودای تو عالم جان در گرفت (زنده به عشق)..... (۳۷) سرود مهر..... هشت + نه ۳۷
۲. آتش عشق تو در جان خوشتر است (آتش افشان)..... دود عود چهار ۳۲
۳. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند (حکایت دل)..... (۲۰) انتظار دل هشت ۱۵
۳۸. ساز قصه گو دو + چهار ۳۸
۴. از در درآمدی و من از خود بدر شدم (اسیر نظر)..... (۵) دستان دو++ ۵
۵. اگر تو فارغی از حال دوستان، یارا (یار سروبالا)..... گلبانگ ۱ (بت چین)..... دو ۳۱
۶. الا ای طوطی گویای اسرار (اسرار مستی)..... کنسرت پاریس هفت ۴۲
۷. الهی آتش عشقم به جان زن (۴) نوا هفت ۴
۸. ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست (۸) دل مجنون سه ۸
۹. ای خدا این وصل را هجران مکن (۳۱) بوی باران چهارده ۲۲
۱۰. ای در میان جانم و جان از تو بی خبر جان جان چهار ۴۱
۱۱. ای صبا نکته‌تی از خاک ره یار بیار (مژده دلدار) (۷) پیام نسیم دو ۷
۱۲. ای که مهجوری عشاق روا می‌داری (۶) سرو چمان هشت ۶
۱۳. این دهان بستی دهانی باز شد (صیام)..... * سایر * ۴۳
۱۴. این قافله عمر عجب می‌گذرد (شب نیشابور) {ادامه} بهار دلکش ده ۳۶
۱۵. باز آ و دل تنگ مرا مونس جان باش دیلمان سه ۳۷
۱۶. باز بانگی از نیستان می‌رسد (بانگ نی) به یاد عارف هفت ۴۰
۱۷. باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایش (عاشق مسکین)..... (۱) بیداد هشت++ ۱
۱۸. بیار ای ابر بهار (بارون) (۲۶) شب، سکوت، کویر شش ۱۹
۱۹. بجز غم خوردن عشقت غمی دیگر نمی‌دانم (بی پا و سر)..... (۲۱) رسوای دل هفت ۱۶
۲۰. برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را (پیمان گسل) در خیال هفت ۳۲
۲۱. بشنو از نی چون حکایت می‌کند (۸) دل مجنون هفت ۸
۲۲. بگذار تا مقابل روی تو بگذریم (اهل عشق)..... (۴) نوا دو + سه ۴
۲۳. بگذار که بر شاخه این صبح دلاویز (محو تماشا) (۳۱) بوی باران دو++ ۲۲
۲۴. بلبلِ برگ گلی خوش‌رنگ در مقدار داشت (بلبل نالان) (۲۰) انتظار دل سه + چهار ۱۵
۲۵. بمیرم تا تو چشم تر نبینی قاصدک ده ۳۳
۲۶. بود آیا که خرامان ز درم بازایی (سودای خیال) (۱۶) همایون مثنوی دو + سه الف ۱۳
۲۷. بود درد مو و درمونم از دوست (۳) سر عشق هفت ۳
۲۸. به سر شوق سر کوی تو دیرم (۳۶) ساز خاموش هفت ۲۶
۲۹. به کشت خاطرم جز غم نروید (۱۸) عشق داند پنج ۱۴
۳۰. به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم (چشم بیمار) (۱۲) یاد ایام شش ۱۱
۳۱. بهار بنگر این خاک بلاخیز (بهار غم‌انگیز) (۱۹) راز دل شش ۱۴
۳۲. بی‌همگان به‌سر شود بی‌تو به‌سر نمی‌شود (۳۴) بی‌تو به‌سر نمی‌شود دو + سه ۲۴
۳۳. بیا که بی‌تو به جان آمدم ز تنهایی (دل آرزومند) (۱۶) همایون مثنوی سه ب ۱۳
۳۴. بیا که رونق این کارخانه کم نشود (بوی گل) (۳۵) فریاد شش ۲۵
۳۵. پاسبان حرم دلشده‌ام شب همه شب (پاسبان حرم دل) (۱۰) دلشدگان پانزده ۱۰
۳۶. پر کن پیاله‌را، کاین آب آتشین، دیری است ره به حال خرابم نمی‌برد جام تهی یک ۳۸
۳۷. پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود (سایه معشوق) گلبانگ ۱ (بت چین) پنج ۳۱
۳۸. تا کی روم از عشق تو شوریده به هر سوی (شوریده عشق) (۳۸) غوغای عشقبازان هفت + نه ۲۸

۳۹. تو را سری است که با ما فرو نمی‌آید (دل ناصبور)..... (۳۵) فریاد..... دوازده..... ۲۵
۴۰. تو را نادیدن ما غم نباشد (مرهم دل)..... (۴۰) رندان مست..... شش ب..... ۳۰
۴۱. تو که نازنده بالا دلربایی..... (۲۶) شب، سکوت، کویر..... سه..... ۱۹
۴۲. جامی است که عقل آفرین می‌زندش (شب نیشابور) {ادامه}..... بهار دلکش..... هشت..... ۳۶
۴۳. جانا حدیث حسنت در داستان نگنجد (وصف عشق)..... (۹) آسمان عشق..... دو..... ۹
۴۴. جانا ز فراق تو، این محنت جان تا کی (درد فراق)..... (۹) آسمان عشق..... پنج..... ۹
۴۵. جانا مرا چه سوزی چون بال و پر ندارم..... (۳۹) آه باران..... شش..... ۲۹
۴۶. جزای آن که نگفتم شکر روز وصال (شب فراق)..... (۲۱) رسوای دل..... چهار..... ۱۶
- قاصدک..... پنج..... ۳۳
۴۷. چندان که گفتم غم با طیبیان (شیدای گیتی)..... (۳۴) بی تو بهسر نمی‌شود..... هشت..... ۲۴
۴۸. چو بشتوی سخن اهل دل مگو که خطاست (ندای عشق)..... (۴۰) رندان مست..... سه + پنج..... ۳۰
۴۹. چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود (طریق عشق)..... کنسرت پاریس..... دو..... ۴۲
۵۰. چو گل هر دم بیویت جامه در تن (خسرو شیرین)..... (۳۶) ساز خاموش..... شش..... ۲۶
۵۱. چون تو جانان منی جان بی تو خرم کی شود (خورشید عالم)..... (۳۴) بی تو بهسر نمی‌شود..... یازده..... ۲۴
۵۲. چه خوش باشد که دلدارم تو باشی..... (۱۶) همایون مثنوی..... پنج + شش..... ۱۳
۵۳. حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت (آتش نهفته)..... (۱۵) جان عشاق..... هفت..... ۱۲
- (۲۵) چهره به چهره..... سه++..... ۱۹
- ساز قصه‌گو..... ده + یازده..... ۳۸
۵۴. خبرت خراب‌تر کرد، جراحت جدایی (در خیال)..... (۲۷) آرام جان..... پنج + هفت..... ۲۰
- در خیال..... دو + سه..... ۳۲
۵۵. خفته خبر ندارد، سر بر کنار جانان (پیوند مهر)..... (۳۲) پیوند مهر..... سه + پنج..... ۲۳
۵۶. خلوت‌گزیده را به تماشا چه حاجت است..... (۱۱) خلوت‌گزیده..... پنج + شش..... ۱۰
۵۷. خوش آن ساعت که دیدار ته وینم..... (۷) پیام نسیم..... هفت..... ۷
۵۸. خوش است خلوت اگر یار، یار من باشد (خلوت خوش)..... (۶) سرو چمان..... چهار + شش..... ۶
۵۹. خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود (نقش خال)..... (۳۰) آهنگ وفا..... نه..... ۲۱
۶۰. در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد (چاه زنخدان)..... (۲۲) راست‌پنجگاه..... سه++..... ۱۷
۶۱. در عشق تو عقل سرنگون گشت (سرگستگی)..... دود عود..... پنج..... ۳۲
۶۲. در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند (عشق داند)..... (۱۸) عشق داند..... دو++..... ۱۴
۶۳. در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع (غم‌پرست)..... (۳۷) سرود مهر..... پنج..... ۲۷
۶۴. در هوایت بی‌قرارم روز و شب..... (۳) سر عشق..... ده..... ۳
۶۵. دل از من برد و روی از من نهان کرد (درد شوق)..... (۷) پیام نسیم..... هشت..... ۷
- (۳۶) ساز خاموش..... سه ب..... ۲۶
- دیلان..... دوازده..... ۳۷
۶۶. دل ز دستم رفت و جان هم بی دل و جان چون کنم (درمانده)..... (۳۶) ساز خاموش..... سه الف..... ۲۶
۶۷. دلا از دست تنهایی به جونم..... (۲) آستان جانان..... ده..... ۲
۶۸. دلا بسوز که سوز تو کارها بکند..... (۳۵) فریاد..... نه + یازده..... ۲۵
۶۹. دلا دیدی که خورشید از شب سرد (یادگار خون سرو)..... سپیده..... هفت..... ۴۰
۷۰. دلا یکدم رها کن آب و گل را (صلای عشق)..... (۲۲) راست‌پنجگاه..... نه ب..... ۱۷
۷۱. دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد (سودای عاشقی)..... (۷) پیام نسیم..... چهار..... ۷
۷۲. دلم تا عشق‌باز آمد در او جز غم نمی‌بینم..... (۳۷) سرود مهر..... سه + چهار..... ۲۷
۷۳. دلم رمیده شد و غافلم من درویش..... (۱) بیداد..... سیزده..... ۱
۷۴. دلی دیرم چو مرغ پا شکسته..... گلیانگ ۲ (دولت عشق)..... دو + چهار..... ۳۱
۷۵. دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو..... (۱۳) چشمه نوش..... سه ب..... ۱۲

۷۶. دلی دارم چه دل محنت سرائی.....(۱۶) همایون مثنوی.....چهار.....۱۳
۷۷. دوش دور از رویت ای جانم از غم تاب داشت (دریای عشق).....(۵) دستان.....شش.....۵
۷۸. دوش می آمد و رخساره برافروخته بود (جان عشاق).....(۱۲) یاد ایام.....چهار.....۱۱
۷۹. دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد.....(۱۷) گنبد مینا.....دو + سه.....۱۴
۸۰. ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی (غوغای عشقبازان).....(۳۸) غوغای عشقبازان.....پنج.....۲۸
۸۱. رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن (ترک مبتلا).....(۳۱) بوی باران.....++ه+.....۲۲
- ۳۳.....قاصدک.....هفت.....۳۳
۸۲. روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست (چشمه نوش).....(۱۳) چشمه نوش.....سه الف++.....۱۲
۸۳. ره میخانه و مسجد کدام است.....(۳۴) بی تو بهسر نمی شود.....هفت.....۲۴
۸۴. ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی (پیام نسیم).....(۱۷) گنبد مینا.....هفت.....۱۴
- ۳۷.....بهاریه.....سه + چهار.....۳۷
۸۵. زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست (معمای هستی).....(۲۴) معمای هستی.....هفت.....۱۸
۸۶. زمانه قرعه نو می زند به نام شما (بشارت).....سپیده.....دو++.....۴۰
۸۷. زهی در کوی عشقت مسکن دل (عاشق رسوا).....(۹) آسمان عشق.....شش.....۹
۸۸. سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی.....(۲۳) شب وصل.....چهار + پنج.....۱۷
۸۹. سحرگه رهروی در سرزمینی (خلوت نشین).....گلپانگ ۲ (دولت عشق).....هفت.....۳۱
۹۰. سری دیرم که سامانش نمی بو.....(۲) آستان جانان.....پنج.....۲
۹۱. سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت، سرها در گریبان است.....(۳۳) زمستان است.....چهار++.....۲۳
۹۲. سینه مالا مال درد است ای درینا مرهمی (استغنا عشق).....(۲) آستان جانان.....نه.....۲
۹۳. صورت نبندد ای صنم بی زلف تو آرام دل (فتنه دل).....قاصدک.....شش.....۳۳
۹۴. عزم آن دارم که امشب مست مست.....جان جان.....هفت.....۴۱
۹۵. عشق در دل ماند و یار از دست رفت (زمام اختیار).....قاصدک.....نه.....۳۳
۹۶. عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق (دریای عشق).....دود عود.....دو.....۳۲
۹۷. غم زمانه خورم یا فراق یار کشم (جور یار).....(۴) نوا.....شش.....۴
۹۸. غمم بی حد و دردم بیشماره.....(۶) سرو چمان.....نه.....۶
۹۹. کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد.....(۲) آستان جانان.....چهار.....۲
۱۰۰. گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد (آرزوی خام).....(۳۹) آه باران.....دو.....۲۹
۱۰۱. گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو.....(۳۵) فریاد.....ده.....۲۵
۱۰۲. گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل (ملاحت گوی عاشق).....(۳۰) آهنگ وفا.....دوازده.....۲۱
۱۰۳. گفتم آهن دلی کنم چندی (آرزومند).....(۴۰) رندان مست.....هشت.....۳۰
۱۰۴. گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید (مهرورزان).....کنسرت پاریس.....هشت.....۴۲
۱۰۵. گلچهره مپرس آن نغمه سرا از تو چرا جدا شد.....(۱۰) دلشدگان.....دو | بیست و چهار.....۱۰
۱۰۶. لعل تو داغی نهاد بر دل بریان من.....(۲۶) شب، سکوت، کویر.....ده.....۱۹
۱۰۷. ما ز یاران چشم یاری داشتیم.....(۲۴) معمای هستی.....یازده.....۱۸
۱۰۸. ما گدایان خیل سلطانیم (حکایت دوست).....(۴) نوا.....پنج.....۴
۱۰۹. مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو (غلام چشم آذر).....(۱۰) دلشدگان.....هجده.....۱۰
۱۱۰. مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم.....(۲۴) معمای هستی.....چهار.....۱۸
۱۱۱. مشت می کوبم بر در، پنجه می سایم بر پنجره ها (خفقان).....(۳۵) فریاد.....پانزده.....۲۵
۱۱۲. مکن سرگشته آن دل را که دست آموز غم کردی.....(۲۷) آرام جان.....ده.....۲۰
۱۱۳. من اندر خود نمی یابم که روی از دوست برتابم (عشق باقی).....(۳۸) غوغای عشقبازان.....یازده.....۲۸
۱۱۴. من چرا دل به تو دادم که دلم می شکنی.....(۳۸) غوغای عشقبازان.....دو.....۲۸
۱۱۵. من همان نایم که گر خوش بشنوی.....دیلمان.....یک.....۳۷
۱۱۶. می برزند ز مشرق شمع فلک زبانه (غم زمانه).....(۵) دستان.....هفت.....۵

۱۱۷. ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی..... دیلمان..... هفت..... ۳۷
۱۱۸. نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید (بخت خواب)..... (۸) دل مجنون..... پنج..... ۸
۱۱۹. نگارینا دل و جانم ته داری..... (۱۵) جان عشاق..... پنج..... ۱۲
۱۲۰. نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی (دوستان یکدل)..... (۶) سرو چمان..... *چهار++*..... ۶
۱۲۱. نه لب گشایدم از گل، نه دل کشد به نبید (چشم انتظار)..... (۱۹) راز دل..... دو..... ۱۴
- به یاد عارف..... چهار++..... ۴۰
۱۲۲. هر کس به تماشایی رفتند به صحرایی (تمنای دوست)..... (۳۲) پیوند مهر..... هشت..... ۲۳
۱۲۳. هر که سودای تو دارد چه غم از هر دو جهانش (مریض عشق)..... (۳۵) فریاد..... دو++..... ۲۵
۱۲۴. هر لحظه در برم دل از اندیشه خون شود (متهای عشق)..... (۲۳) شب وصل..... هشت + ده..... ۱۷
۱۲۵. هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم..... (۳) سر عشق..... پنج..... ۳
۱۲۶. هشیار کسی باید کز عشق بهره یزد (بادیه سودا)..... (۳۰) آهنگ وفا..... چهار + پنج..... ۲۱
۱۲۷. همای اوج سعادت به دام ما افتد..... (۱۵) جان عشاق..... سه + چهار..... ۱۲
۱۲۸. یارب به خدائی خدائیت..... (۲۲) راست پنجگاه..... نه الف..... ۱۷
۱۲۹. یارم به یک لا پیرهن خوابیده زیر نسترن (پاسبان دل) {ادامه}..... (۱۰) دلشدگان..... هشت..... ۱۰
۱۳۰. یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد..... (۱) بیداد..... دو..... ۱
۱۳۱. یک نظر مستانه کردی عاقبت..... (۱۶) همایون مثنوی..... هفت..... ۱۳

فهرست الفبایی آواها

همایون شجریان

۱. اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست (شوق دوست)..... شوق دوست..... دو++..... ۴۷
۲. ای شب به پاس صحبت دیرین خدای را (عشق پاک)..... خورشید آرزو..... چهار..... ۵۰
۳. بگذار سر به سینه من تا که بشنوی (خورشید آرزو)..... خورشید آرزو..... دو..... ۵۰
۴. بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست (گناه عشق)..... نقش خیال..... هفت..... ۴۸
۵. تا تو به خاطر منی کس مگذشت بر دلم (داغ دوستی)..... ناشکیبا..... شش..... ۴۶
۶. تو را من زهر شیرین خوانم ای عشق (زهر شیرین)..... ناشکیبا..... پنج..... ۴۶
۷. چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان (بوی عشق)..... قیژک کولی..... دو..... ۵۱
۸. خوشا دردی که درمانش تو باشی (دلشده)..... خورشید آرزو..... شش..... ۵۰
۹. در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا (کمند زلف)..... قیژک کولی..... پنج..... ۵۱
۱۰. ز حد بگذشت مشتاقی و صبرم در غمت یارا (ناشکیبا)..... ناشکیبا..... دو..... ۴۶
۱۱. مگر نسیم سحر بوی زلف یار من است (نسیم سحر)..... نسیم وصل..... دو..... ۴۵
۱۲. وه که جدا نمی شود نقش تو از خیال من (نقش خیال)..... نقش خیال..... دو..... ۴۸
۱۳. همچو نی می نالم از سودای دل (دریای دل)..... شوق دوست..... هشت..... ۴۷

فهرست الفبایی تصانیف

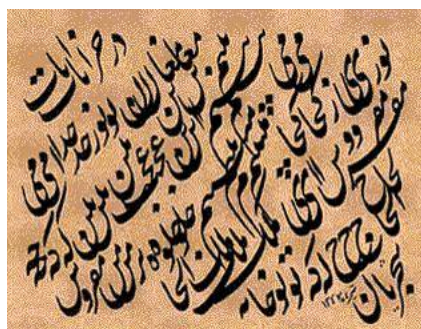
استاد محمدرضا شجریان

۱. آمد سحری ندا ز میخانه ما (شب نیشابور) بهار دلکش هفت++ ۳۶
۲. آمدهام که سر نهم عشق تو را به سر برم (هوس خیال) در خیال هشت ۳۲
۳. آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامتش (هلاک من) (۱) بیداد چهارده ۱
۴. از بس به تار زلفت، دلها گرفته منزل (۲۱) رسوای دل هشت ۱۶
۵. از غم عشق تو ای صنم (غم دل) (۲۱) رسوای دل نه ۱۶
۶. از غم عشقت، دل شیدا شکست {ادامه} (۲۱) رسوای دل یازده ۱۶
۷. از کفم رها - جانم - شد قرار دل (انتظار دل) (۲۰) انتظار دل پنج ۱۵
۸. از من رمقی به سعی ساقی مانده است (شب نیشابور) {ادامه} بهار دلکش سیزده ب ۳۶
۹. افتخار همه آفاقی و منظور منی بهار دلکش چهار الف ۳۶
۱۰. اگر درد من به درمان رسد چه میشه (بار غم) {ادامه افتخار آفاق} بهار دلکش چهار ب ۳۶
۱۱. اگر که دور از تو شوم یار وفادار توام * سایر * ۴۳
۱۲. الا یا ایهاالساقی أدر کأسا و ناولها کنسرت پاریس چهار ۳۶
۱۳. ای امان از فراق امان (۱۱) خلوت گزیده هفت ۱۰
۱۴. ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن بت چین سه ۳۴
۱۵. ای ساریبان، آهسته ران، کارام جانم می رود (۳۲) پیوند مهر هفت ۲۳
۱۶. ای سلسله مو دستی بر طره پر خم زن (۳۷) سرود مهر شش الف ۳۷
۱۷. ای عاشقان ای عاشقان، پیمانه ها پر خون کنید (۲۶) شب، سکوت، کویر دوازده ۱۹
۱۸. ای عشق من کو عهد و پیمان (عشق گریزان) * سایر * ۴۳
۱۹. ای غم بگو با جوانیم چه کردی * سایر * ۴۳
۲۰. ای کاش که جای آرمیدن بودی (شب نیشابور) {ادامه} بهار دلکش سیزده الف ۳۶
۲۱. ای کبوتر از آشیان کرانه کردی (ترک آشیانه) خزان پنج ۳۵
۲۲. ای که به پیش قامتت، سرو چمن خجل شده (۷) پیام نسیم هشت ۷
۲۳. ای مه من، ای بت چین، ای صنم (۲۲) راست پنجگاه یازده ۱۷
۳۱. گلبانگ ۱ (بت چین) چهار | شش ۳۱
۳۴. بت چین شش ۳۴
۲۴. ای مهربانتر از برگ در بوسه های باران (۳۵) فریاد هفده ۲۵
۲۵. ای یوسف خوشنام ما (دود عود) دود عود شش ۳۲
۲۶. ایران ای سرای امید (سپیده) سپیده هشت ۴۰
۲۷. ایران خورشیدی تابان دارد (میهن) چاووش (۷) ۴۱
۲۸. ایرانی، به سر کن خوان هستی سپیده پنج ۴۰
۲۹. با دلشدگان جانا جفا تا به کی آخر (آهنگ وفا) (۳۰) آهنگ وفا ده ۲۱
۳۰. با من صنما، دل یکدله کن (مطرب دل) (۳۴) بی تو به سر نمی شود چهار ۳۴
۳۱. باد خزان وزان شد خزان شش ۳۵
۳۲. باد صبا بر گل گذر کن (۴۰) رندان مست شش ۳۰
۳۵. خزان سه ۳۵
۳۳. بیار ای بارون بیار (۲۶) شب، سکوت، کویر هفت ۱۹

۳۴. بسم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی (در فراق)..... (۳۸) غوغای عشقبازان..... شش..... ۲۸
۳۵. بزن آن پرده اگر چند ترا سیم از این ساز گسسته (ساز خاموش)..... (۳۶) ساز خاموش..... هشت..... ۲۶
۳۶. بگذار تا بگرییم، چون ابر در بهاران (وداع یاران)..... (۳۲) پیوند مهر..... نه..... ۲۳
۳۷. بنشین به یادم شبی، تر کن از این می لبی (به یاد عارف)..... به یاد عارف..... هشت..... ۴۰
۳۴. بت چین..... هشت..... ۳۴
۳۸. بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک..... (۳۱) بوی باران..... هفت..... ۲۲
۳۹. به تو مشغول بود خاطر ارباب نظر (خسته پر)..... خزان..... چهار..... ۳۵
۴۰. به تیغم گر زنی دست نگیرم..... (۲۴) معمای هستی..... دوازده..... ۱۸
۴۱. به جفایی به جفایی نرود عاشق صادق (مریض عشق؛ ادامه)..... (۳۵) فریاد..... سه..... ۲۵
۴۲. به شب وصلت - جانا - دیوانه شدم..... (۲۳) شب وصل..... شش..... ۱۷
- (۳۰) آهنگ وفا..... سه..... ۲۱
۴۳. به قربون خم زلف سیاهت..... (۱۲) یاد ایام..... نه..... ۱۱
۴۴. به کجاها برد این امید ما را (امید عشق)..... (۱۰) دلشدگان..... شانزده..... ۱۰
۴۵. به گرد دل همی گردی، چه خواهی کرد؟ می دانم..... (۹) آسمان عشق..... سه..... ۹
۴۶. به من گفתי که دل دریا کن ای دوست (اشک مهتاب)..... خزان..... هفت..... ۳۵
۴۷. به یاد داری ماه من..... خزان..... دو..... ۳۵
۴۸. بهار دلکش رسید و دل به جا نباشد..... (۱۸) عشق داند..... شش..... ۱۴
۳۶. بهار دلکش..... یک..... ۳۶
۴۹. بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود..... (۳۴) بی تو بسر نمی شود..... دوازده..... ۲۴
۵۰. تا دور چشم مست او، جای می از نای سبو (ساز قصه گو)..... (۱۷) گنبد مینا..... پنج..... ۱۴
۳۸. ساز قصه گو..... شش..... ۳۸
۵۱. تفنگت را زمین بگذار (زبان آتش)..... سایر..... ۴۳
۵۲. تنیده یاد تو در تار و پودم (میهن)..... جاووش (۶)..... ۴۱
۵۳. تو دوری از برم، دل در برم نیست (دل شیدا)..... (۲۱) رسوای دل..... ده + یازده..... ۱۶
۳۴. بت چین..... هفت..... ۳۴
۵۴. جان و جهان! دوش کجا بوده ای..... (۴) نوا..... هشت..... ۴
۴۲. کنسرت پاریس..... نه..... ۴۲
۵۵. چشم رضا و مرحمت بر همه باز می کنی (عشق حقیقی)..... (۳۸) غوغای عشقبازان..... سه..... ۲۸
۵۶. چنان مستم من امشب (آسمان عشق)..... (۹) آسمان عشق..... هفت..... ۹
۵۷. چنانم بانگ نی، آتش بر جان زد (نوی نی)..... (۳۹) آه باران..... سه..... ۲۹
۵۸. چندان که گفتم غم با طیبیان (شیدای گیتی)..... (۱۵) جان عشاق..... هشت..... ۱۲
۳۸. ساز قصه گو..... دوازده..... ۳۸
۵۹. چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی..... بهار دلکش..... شش..... ۳۶
۶۰. خانه ام آتش گرفته است، آتشی جانسوز (فریاد)..... (۳۵) فریاد..... هشت..... ۲۵
۶۱. خشک آمد کشتگاه من (داروگ)..... بت چین..... ده..... ۳۴
۶۲. خواهم که بر زلفت هر دم زخم شانه (چشم نرگس)..... خزان..... هشت..... ۳۵
۶۳. در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد (چاه زنخدان)..... (۲۲) راست پنجگاه..... ده..... ۱۷
۶۴. در این سرای بی کسی، کسی به در نمی زند (کوچه سار شب)..... جام تهی..... چهار..... ۳۸
۶۵. در دل و جان خانه کردی عاقبت (دل مجنون)..... (۸) دل مجنون..... شش..... ۸
۴۲. کنسرت پاریس..... شش..... ۴۲
۶۶. در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی..... (۲) آستان جانان..... یازده..... ۲
۶۷. دستی افشان تا ز سرانگشتانت (نیایش)..... (۳۷) سرود مهر..... ده..... ۲۷
۶۸. دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من (عشق نهان)..... (۷) پیام نسیم..... ده..... ۷

۶۹. دل دیوانه‌ام دیوانه‌تر شی (۳۴) بی‌تو به‌سر نمی‌شود..... نه..... ۲۴
۷۰. دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خدا را (راز پنهان) (۳) سر عشق..... هشت..... ۳
۷۱. دلم، دلم، دلم رو بردی، به که گویم (آرام جان)..... (۲۷) آرام جان..... چهار..... ۲۰
۷۲. دو چشم مست می‌گونت ببرد آرام هشیاران (عیاران) (۳۷) سرود مهر..... یک..... ۲۷
۷۳. دو زلفونت بود تار ربایم (پرنده شوشتری)..... (۲۴) معمای هستی..... پنج..... ۱۸
۷۴. دوش که آن گرد، گرد گنبد مینا (تند تند) (۲۷) آرام جان..... دوازده..... ۲۰
۷۵. دوش دوش دوش که آن مه‌لقا، خوش‌ادا، باصفا، باوفا (۲۷) آرام جان..... یازده..... ۲۰
۷۶. دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود (جان عشاق) (۱۵) جان عشاق..... شش..... ۱۲
۷۷. دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم (گنبد مینا) (۱۷) گنبد مینا..... چهار..... ۱۴
۷۸. دیدی ای مه که ناگه رمیدی و رفتی (۳۹) آه باران..... پنج..... ۲۹
۷۹. راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد (آستان جانان) (۲) آستان جانان..... شش..... ۲
۸۰. رقتم در میخانه، خوردم دو سه پیمانه (تصنیف قدیمی نوا) (۱۳) چشمه نوش..... چهار..... ۱۲
۳۴. بت چین..... چهار..... ۳۴
۸۱. روز وصل دوستداران یاد باد (۱) بیداد..... پنج..... ۱
۸۲. رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن (ترک مبتلا) (۳۶) ساز خاموش..... چهار..... ۲۶
۸۳. رندان سلامت می‌کنند جان را غلامت می‌کنند (رندان مست) (۴۰) رندان مست..... نه..... ۳۰
۸۴. ریشه در اعماق اقیانوس دارد شاید (۳۹) آه باران..... هفت..... ۲۹
۸۵. ز دست محبوب، ندانم چون کنم (۲۳) شب وصل..... یازده..... ۱۷
- (۳۰) آهنگ وفا..... هفت..... ۲۱
۸۶. ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی (گل باغ آشنایی) بهار دلکش..... پنج..... ۳۶
۸۷. ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروzy (پیام نسیم) (۷) پیام نسیم..... سه..... ۷
۸۸. ز من نگارم خبر ندارد (۳۰) آهنگ وفا..... سیزده..... ۲۱
- گلیانگ ۱ (بت چین)..... سه..... ۳۱
۸۹. زان یار دنوازم شکری است با شکایت (۳۵) فریاد..... سیزده..... ۲۵
۹۰. ساقیا، ساقیا؛ زده‌ام باده نابی که مپرس (پیمانه عشق) (۱۰) دلشدگان..... نه..... ۱۰
۹۱. سخن عشق تو بی آنکه برآید به زبانم..... * سایر *..... ۴۳
۹۲. سر آن ندارد امشب که برآرد آفتابی در خیال..... پنج..... ۳۲
۹۳. سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند (۶) سرو چمان..... پنج..... ۶
۹۴. سلسله موی دوست، حلقه دام بلاست (۱۲) یاد ایام..... پنج..... ۱۱
۹۵. سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند (۳۵) فریاد..... پنج..... ۲۵
۹۶. شب است و چهره میهن سیاهه (شب‌نورد) چاووش (۲)..... ۴۱
۹۷. شبی مجنون به لیلی گفت، که ای مجنون بی‌همتا (گرلی) بهار دلکش..... دو..... ۳۶
۹۸. شبی یاد دارم که چشمم نخفت بهار دلکش..... سه..... ۳۶
۹۹. شکست عهد مودت نگار دل‌بندم (باده عشق) (۳۸) غوغای عشق‌بازان..... دوازده..... ۲۸
۱۰۰. شنیدم ماهی یا هم شاه‌ی میان دلبران بت صاحب‌دلان (شمع شب تار) (۲۳) شب وصل..... نه..... ۱۷
۱۰۱. صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن (۵) دستان..... هشت..... ۵
۱۰۲. صبحدم ز مشرق طلوعی در جهان کن بت چین..... پنج..... ۳۴
۱۰۳. صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد (۸) دل مجنون..... چهار..... ۸
۱۰۴. عشق تو آتش جانا زد بر دل من (۳) سر عشق..... یازده..... ۳
- گلیانگ ۱ (بت چین)..... یک..... ۳۱
۱۰۵. غمت در نهانخانه دل نشیند (ناز لیلی) بت چین..... نه..... ۳۴
۱۰۶. قاصدک هان چه خبر آوردی قاصدک..... هشت..... ۳۳
۱۰۷. کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد (خاطر حزین) (۶) سرو چمان..... ۶

۱۰۸. گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو.....(۲۵) چهره به چهره.....هفت.....۱۹
۱۰۹. گر عارف حق بینی، چشم از همه بر هم زن (نی زن).....(۳۱) بوی باران.....پانزده.....۲۲
۱۱۰. گریه را به مستی بهانه کردم (راز دل).....(۱۹) راز دل.....سه.....۱۴
۱۱۱. ما دلشدگان خسرو شیرین پناهییم.....(۱۰) دلشدگان.....یازده.....۱۰
۱۱۲. ما را همه شب نمی برد خواب.....(۲۵) چهره به چهره.....هشت.....۱۹
۱۱۳. ما ز یاران چشم یاری داشتیم.....(۴۰) رندان مست.....چهار.....۳۰
۱۱۴. ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم.....(۱۳) چشمه نوش.....هشت.....۱۲
۱۱۵. مرغ سحر ناله سر کن.....(۶) سرو چمان.....یازده.....۶
۱۱۶. مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو (بخت خفته).....(۱۱) خلوت گزیده.....یک.....۱۰
۱۱۷. مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم (دولت عشق).....گلبنانگ ۲ (دولت عشق).....شش | نه.....۳۱
۱۱۸. ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی.....(۲۰) انتظار دل.....یک.....۱۵
۱۱۹. من از روز ازل دیوانه بودم، دیوانه روی تو (رسوای دل).....(۲۱) رسوای دل.....پنج.....۱۶
۱۲۰. من از کجا پند از کجا باده بگردان ساقیا.....(۳۸) غوغای عشقبازان.....ده.....۲۸
۱۲۱. من و تو قصه یک کهنه کتابیم مگه نه.....* سایر *.....۴۳
۱۲۲. نازار دلی را که تو جانش باشی (شب نیشابور) {ادامه}.....بهار دلکش.....چهارده.....۳۶
۱۲۳. ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه.....(۸) دل مجنون.....هشت.....۸
۱۲۴. نامدگان و رفتگان، از دو کرانه زمان (گل بوستان سرا).....جان جان.....هشت.....۴۱
۱۲۵. نبود ز رخت قسمت ما غیر نگاهی.....بت چین.....دو.....۳۴
۱۲۶. نسیمی کز بن آن کاکل آید (میتلا).....گلبنانگ ۲ (دولت عشق).....یک.....۳۱
۱۲۷. نفس می زند موج، ساحل نمی گیردش دست.....* سایر *.....۴۳
۱۲۸. نه قدرت که با وی نشینم (آفت عقل و دین).....(۲۷) آرام جان.....هشت.....۲۰
۱۲۹. های های، دل تنگ من.....(۲۴) معمای هستی.....سیزده.....۱۸
۱۳۰. هرچه کنی بکن، مکن ترک من ای نگار من.....(۲۴) معمای هستی.....هشت.....۱۸
۱۳۱. هر دمی چون نی، از دل نالان، شکوه ها دارم (بی هم زبان).....(۶) سرو چمان.....ده.....۶
۱۳۲. هزارستان به چمن، دوباره آمد به سخن.....خزان.....یک.....۳۵
۱۳۳. هست شب یک شب دم کرده و خاک رنگ رخ باخته است.....قاصدک.....یازده.....۳۳
۱۳۴. همراه شو عزیز، تنها نمان به درد (رزم مشترک).....چاووش (۷).....۴۱
۱۳۵. هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد (از خون جوانان).....(۱۹) راز دل.....هفت.....۱۴
۱۳۶. یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم (یاد ایام).....(۱۲) یاد ایام.....هفت.....۱۱
۱۳۷. یره گه کار مو و تو دره بالا می گیره.....* سایر *.....۴۳
۱۳۸. یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (مرغ خوشخوان).....* سایر *.....۴۳



فهرست الفبایی تصانیف

همایون شجریان

۱. از این تنگین قفس جانا پریدی (توبه‌شکن) نقش خیال سه ۴۸
۲. ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می‌کنم (پنهان چو دل) ناشکیبا هفت ۴۶
۳. ای پناه بی‌پناهان (دلشده) شوق دوست یک ۴۷
۴. ای سینه امشب از غمش، فریاد کن (فریاد غم) با ستاره‌ها سه ۴۹
۵. ای صبا گر بگذری بر زلف مشک‌افشان او (چین زلف) خورشید آرزو سه ۵۰
۶. ای عاشقان، ای عاشقان، من از کجا عشق از کجا (عشق از کجا) نسیم وصل چهار ۴۵
۷. با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی (اسرار عشق) خورشید آرزو پنج ۵۰
۸. بس که جفا ز خار و گل دید دل رمی‌دهم (حاصل عمر) نسیم وصل پنج ۴۵
۹. بگردید بگردید، در این خانه بگردید (غریبانه) با ستاره‌ها دو ۴۹
۱۰. تو که بالا بلند و نازنینی (افسونگر) با ستاره‌ها هشت ۴۹
۱۱. تو کیستی که من اینگونه بی‌تو بی‌تابم (تو کیستی) با ستاره‌ها پنج ۴۹
۱۲. تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم (سواران) نقش خیال شش ۴۸
۱۳. چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند مجنون (چه دانستم) ناشکیبا یک ۴۶
۱۴. چه غریب ماندی ای دل، نه غمی نه غمگساری (غمگسار) با ستاره‌ها یک ۴۹
۱۵. در تارهای عشق تو پیچیده‌ام عزیز (عاشقانه) قیژک کولی یک ۵۱
۱۶. دلا شبها نمی‌نالی به زاری (سکوت) نسیم وصل هفت ۴۵
۱۷. دلی کز تو سوزد چه باشد دوایش (دوی دل) نقش خیال چهار ۴۸
۱۸. رنگ در رنگ و به هر رنگ هزارانش طیف (قیژک کولی) قیژک کولی سه ۵۱
۱۹. زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا (زاهی عشق) قیژک کولی شش ۵۱
۲۰. سنگدلا چرا دگر، جور و جفا نمی‌کنی (سنگدل) با ستاره‌ها چهار ۴۹
۲۱. شب که می‌رسد از کناره‌ها (با ستاره‌ها) با ستاره‌ها شش ۴۹
۲۲. شد ز غمت خانه سودا دلم (خانه سودا) نسیم وصل سه ۴۵
۲۳. عقیق دشت بی‌حاصل دلم وای (دشت بی‌حاصل) با ستاره‌ها هفت ۴۹
۲۴. عیشم مدام است از لعل دلخواه (بخت سرکش) شوق دوست سه ۴۷
۲۵. گل در بر و می بر کف و معشوق به کام است (می عشق) ناشکیبا سه ۴۶
۲۶. لب خندان تو، برق چشمان تو (مست نگاه) شوق دوست هفت ۴۷
۲۷. مرا عمری به دنبالت کشاندی (دفتر دل) نسیم وصل شش ۴۵
۲۸. مرغ سحر ناله سر کن خورشید آرزو هشت ۵۰
۲۹. نازنین ای سمن، ای گل هر چمن (بت عاشقان) شوق دوست نه ۴۷
۳۰. نبسته‌ام به کس دل، نبسته کس به من دل (هوای گریه) نسیم وصل یک ۴۵
۳۱. نسیم وصل به افسردگان چه خواهد کرد (نسیم وصل) نسیم وصل هشت ۴۵
۳۲. وطن! وطن! نظر فکن به من خورشید آرزو هفت ۵۰

